برگزیده‌یی از شعر شاعران ارمنی زبان

۱

Անուշ

آنوش

دکتر هراند قوکاسیان

بمناسبت صدمین سال تولد هوانس تومانیان
شاعر ملی ارامنه

2047.
G 923.254
M963G.
Murray, K. K.
Gandhiji
JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

0164

5900

71842

دیوان مسعود سعد
سلمان

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

برگزیده‌یی از شعر شاعران ارمنی‌زبان

۱

آنوش

ԱՆՈՒՇ

دکتر هراند قوکاسیان

بمناسبت صدمین سال تولد هوانس تومانیان
شاعر ملی ارامنه

به شمارهٔ ۵۲ در دفتر نگارش ادارهٔ کل
فرهنك و هنر استان اصفهان به ثبت رسید

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 229013
Dated 12-5-84

بهاء ۲۰۰ ریال

از این کتاب ۱۱۰۰ نسخه در تابستان ۱۳۴۸ درچاپخانه اصفهان به چاپ رسید
حق چاپ محفوظ و مخصوص است به مترجم کتاب

فهرست

عنوان	صفحه
پیشگفتار	
اشاره‌یی به شعر ارمنی و مختصات آن	5
شاعران مقتول در فاجعهٔ ۱۹۱۵ :	
سیامانتو	۳۳
دانیل واروژان	۴۴
روبن سواك	۶۱
شاعران معروف ارمنستان شرقی :	
گورك دودوخیان	۶۸
عاشوق جیوانی	۷۳
هوانس هوانسیان	۷۷
الکساندر زادوریان	۸۷
هوانس تومانیان	۹۶

آودیك ایساهاکیان ۱۳۱
شوشانیك گیورقینیان ۱۴۴
واهان دریان ۱۵۳
یقیشه چارنتز ۱۶۴
گیقام ساریان ۱۷۶
هوانس شیراز ۱۸۸
هاموساهیان ۲۰۱
گورك امین ۲۱۰
سیلوا گابودیگیان ۲۱۷
واهاگن داوتیان ۲۲۶
بارویر سواك ۲۴۱

شعرای مشهور ارمنستان غربی و نقاط دیگر :

پطروس دوریان ۲۵۳
واهان تکه‌یان ۲۶۶
میساك متسارنس ۲۷۴
موشق ایشخان ۲۸۳
آرام گارونه ۲۹۵
زوریك میرزایان ۳۰۵

پیشگفتار

بشر هرچند به پیشرفت های علمی ، بیشتر نائل میگردد و ناگزیر خودرا در عرصهٔ تکنیك های نو و نتایج علمی تازه تر گرفتار می‌یابد، بیشتر به‌ادبیات وهنرنیاز پیدا میکند. زیراچه‌چیزجز هنروادبیات میتواند بشری راکه تابدین حددردنیای اضطراب آور صنعت وعلم دچارشده است ، نجات دهد .

بنابراین اگر بگوئیم، این مهم بیشتراز طریق ترجمه برمیآید، اغراق نگفته ایم . وآنچه بدیهی است اینکه ، ناچار بلحاظ هم‌مرزی وچه‌بسا مراودات اقتصادی وفرهنگی، ابتدابه ادبیات وهنرملل همسایه باید توجه کرد. بویژه که این مراودات ازدیرباز بین دوکشورهمسایه سابقه داشته باشد . همچون کشورکهنسال ایران که باچنان فرهنگ‌و تمدن متعالی ، از قدیم ترین ایام، باملت ارمنی پیوندها و مراودات و مناسبات نژادی و فرهنگی داشته است . وبویژه همریشگی زبان فارسی وارمنی ، وبالاخص زبان قدیم ارمنی «گرابار» که بیش‌ازپیش موجب شده ، تا این روابط همچنان برقرار وپایدار باشد .

و ازهمهٔ این‌روابط مهمتر، رابطهٔ فرهنگی‌است که همواره میان ملت‌ایران وارمنستان‌وجود داشته‌است. همچنانکه تاکنون چندین‌بار، اغلب قسمتهای شاهنامه ، غزلیات حافظ ، آثار سعدی، رباعیات‌خیام و دوبیتی های باباطاهر ، ونیز شعر ها و نوشته هائی از شاعران و نویسندگان معاصر ایران ، بزبان‌ارمنی برگردانده شده است .

اما متأسفانه ، بااینکه متجاوز از سه قرن است که گروهی از ارامنه ، بعنوان یکی از اقلیت های مذهبی در این کشور بسرمیبرند ، هنوز دراین مدت نسبتاً‌طولانی، کمتر کوششی برای شناساندن تاریخ و فرهنگ وزبان وبویژه ادبیات ارامنه که یکی از غنی‌ترین وقدیمی ترین ادبیات‌ملل دنیامحسوب میشود، بعمل آمده است . وشاید بهمین لحاظ بود که **شاهنشاه آریامهر** ، همزمان با تشکیل دانشکده ادبیات اصفهان ،باتوجه‌بروابط نزدیکی که‌بین‌زبان‌فارسی‌وارمنی موجوداست و با درنظرگرفتن اهمیت مطالعهٔ علمی زبان ارمنی بویژه زبان‌قدیم آن از لحاظ تحقیق در متون قدیم ، و نیز برای روشن کردن بسیاری از مسائل مربوط بتاریخ ایران باستان و زبانهای اوستا و پهلوی، امر و مقرر فرمودند که رشتهٔ زبان و ادبیات‌ارمنی نیز در دانشکده ادبیات و علوم انسانی اصفهان گشوده‌شودو درتوسعه و تقویت آن همه‌گونه اقدام انجام گیرد .

بنابراین اگرنگارندهٔ این سطور ، دست بترجمه و تألیف این

کتاب زد، در واقع مهمترین انگیزهٔ آن همین شناساندن فرهنگ و ادب ارمنی بوده است. و حتی از سه سال قبل نیز که تدریس در رشتهٔ زبان و ادبیات ارمنی در دانشکده ادبیات اصفهان را تقبل کرد، باز بهمان علت بود که بدان اشاره شد، تابلکه باترغیب و تشویق دانشجویان، کاری کند که آنها نیز با تجاربی که از این راه بدست میآورند هر کدام در آینده، بترجمهٔ ادبیات پرگهر ارمنی و فارسی بپردازند. و بدین وسیله هرسال، بیشتر ازسال قبل، این رابطه رامستحکمتر واستوارترسازند

کتابی که اکنون در دست شماست، بهمین قصد و از همین رهگذر از متن ارمنی ترجمه شده است. بدین امید که از اواسط نیمه دوم قرن نوزدهم تا امروز، معروفترین اشعار ارمنی را در یك کتاب گرد آورد و در دسترس علاقمندان به ادب قرار دهد، و این اغراق نیست زیرا بسیاری از شعرهایی که در این کتاب آمده، همچون «منظومهٔ آنوش» از تومانیان «منظومهٔ ابوالعلاء» از ایساهاکیان ـ شعر «گلایه» از پطروس دوریان ـ «ستایش میهن» از یقیشه چارنتز «پرستو» از دودوخیان ـ «می آیند ومیروند» از عاشوق جیوانی ـ «اجاق خاموش» و «نخستین گناه» از واروژان ـ «صحنهٔ مرگ» و «تدفین» ازسیامانتو ـ «ویادنامه‌مادر» از شیراز، شهرت جهانی دارند.

بنا براین اگر مترجم میخواست حتی بیش از آنچه راکه اکنون هست، تنها بشرح حال یك یك شعرای حاضر دراین کتاب بیفزاید،

بازهم کتاب چند برابر می‌شد . تاچه رسد باینکه هیچیک از شاعران ارمنی را فروگذار نمیکرد ، واین امیدی است که درمجلدات بعدی این کتاب جامهٔ عمل خواهد پوشید .

اما نکته ای که نباید ناگفته بماند، اینستکه براهل ادب پوشیده نیست که ترجمهٔ شعر همواره از مشکل ترین کارهای هنری وحتی بنظر برخی از صاحبنظران محال تشخیص داده است ، زیـرا مسلماً زیبائیهای هرزبانی خاص آن زبان است . و بنابراین جز محتوی شعر و تا حدی زبان مخصوص شاعر ، قابل برگرداندن بزبان دیگر نیست. اما با اینهمه ، از آنجا که از چندین سال قبل ، همواره یکی از آرزو های دیرین نگارنده بود ، بخود جرأت ترجمه‌این شعرها راداده‌است. وحال که این آرزو جامهٔ عمل پوشیده، نمیتواند ناگفته بگذارد که: در ترجمه این شعر ها حتی‌المقدور تاآنجا که قواعد زبـان فارسی حکم میکرده ، جانب امانت را کاملا نگاهداشته وبخصوص ازنظر اصالت شعر و سلاست وروانی آن از لحاظ زبان فارسی ، فراوان کوشیده است . بنابراین ازهرچندلغزشی که در این ترجمه هست امیدعفودارد و انتظار اینکه‌صاحبنظران ، از یادآوری آن لغزشها برای چاپ بعد و نیز مجلدات دیگر ، بر نگارنده منت گذارند .

دکتر هراندقوکاسیان

جلفای اصفهان ـ شهریور ۱۳۴۸

اشاره‌ای به :

تاریخ شعر ارمنی و مختصات آن

۱

ادبیات مکتوب ارامنه تقریباً از قرن پنجم بعد ازمیلادشروع میشود . و بهمین لحاظ از نظرقدمت بسیار قابل توجه‌است .

اطلاعات و آگاهی ما از ادبیات ارمنی تا قبل از اختراع الفباء ، منحصر به نوشته‌هایی‌است که توسط مورخین نامی‌ارمنی‌همچون **موسس خوره ناتسی و پاوستوس بیوزاندوغازار پاربتسی ویقیشه پادماگیر و هوهان مامیکونیان و آگاتان گقوس** به یادگارمانده است . اما چون ازاین‌میراث اثری قابل توجه به ما نرسیده، نمیتوان‌کاملا مبدایی برای آن درنظر گرفت . فقط آنچه‌مسلم است اینکه ، این ملت بیش ازبیست قرن سابقه

ادبی مکتوب و غیرمکتوب انکار ناپذیردارد .زیرا شواهدی که از سنگ نبشته‌ها ،کتیبه‌های کهن ، فرامین سلاطین قدیم ، اسناد موقوفات ، افسانه‌ها و ترجمه‌هایی چه در زمینه علم وچه در زمینهٔ مذهب و ادبیات در دست است ، شاهد براین مدعاست .

وازجملهٔ این شواهداینکه، درزمان سلطنت تیگران دوم (قرن اول میلادی) درارمنستان، درشهرهای « آرداشاد» و«تیگراناکرد » تماشاخانه‌هایی وجود داشته که درآنها علاوه برنمایشنامه‌های یونانی ، نمایشنامه‌هایی نیز بزبان ارمنی به‌شیوهٔ ترانه‌خوانان‌دوره‌گرد اجرا میشده است .

زبان ارمنی در این دوره ، زبان کلاسیك «گرابار» بوده که همچون زبان پهلوی برای ایرانیان و زبان لاتین برای اروپائیان وزبان یونان قدیم برای یونانیان، امروزازنظراکثر ارامنه زبانی ناآشناست .

ازلحاظی نیزدرادبیات ارمنی، دین مسیح رامی‌توان نقطهٔ عطف‌دانست. باید گفت‌ارامنه‌نخستین‌ملتی‌بودندکه‌دین مسیح را به رسمیت پذیرفتند . وگویا این دین بنا به روایات مختلف‌در سال‌های ۳۰۳ پس از میلاد ، یا۲۸۸ ، ۲۷۹ و۲۲۰ پس ازمیلاد ، بعد ازورود حضرت گریگوربه ارمنستان، بعنوان مذهب رسمی این‌ملت اعلام شده است.

پس از پذیرش این دین از طرف ارامنه بودکه بعلت‌اشتغال مستقیم مردم به مذهب ، ادبیات عامیانهٔ ارمنی‌که تاآن زمان سخت رواج داشت ، به رکودی سخت گرفتارشد . وحتی مدتی فراموش‌گشت . تا سرانجام در اوایل قرن پنجم پس از میلاد (۴۰۴) الفباء زبان ارمنی‌به همت **مسروپ ماشتوس** و با تشویق وهمکاری‌**سهاك پارتیو** اختراع شد . واین‌اختراع بودکه ادبیات جدید ارمنی را پایه گذاری‌کرد . وچنان در مدتی قلیل، به رشدونضج خود ادامه داد، که بعدها این قرن‌را بعنوان « عصر طلایی»

ارمنستان نامیدند . و بعد از آن ، مرتب آثارمختلف تاریخی ، مذهبی ، ادبی ، فلسفی وترجمه‌های گوناگون به طبع رسید . وبدین ترتیب ادبیات مکتوب‌ارمنی بوجود آمد .

بحث در بارهٔ ادبیات و شعراین دوره ، در حوصلهٔ این‌کتاب نیست . و چون درکتاب حاضر، تنها به معرفی شعر قسمتی ازشاعران پس ازنیمهٔ دوم قرن نوزدهم ، اکتفاشده‌است ، قبل ازبحث دربارهٔ شعر وشاعران وارد در این‌کتاب ،تنهابه اشاره‌یی پیرامون شاعران این دوره ، اکتفا می‌کنیم . ازگریگورناره‌گاتسی (با مجموعهٔ شعری به نام«ناره‌ك» که ازلحاظ کیفیت میستیك خاصی‌که درشعرهایش وجود دارد ، در ادبیات ارمنی منحصربفرد بوده و اهمیت جهانی دارد)، که بگذریم، بایداز **« داوتاك گوتوق »** **«گریگور ماگیستروس » « هوانس سارگاواك » « نرسس شنورهالی » «نهاپت کوچاك»آختامارانتسی » « هوانس ایمستاسر »** نام‌برد . شاعرانی‌که هریك به نوبهٔ خود در شعر آیندهٔ ارمنی، سهمی‌قابل توجه داشتند . وپس ازاینان ،زمان«سیات‌نوا»ست . شاعری‌که در قرن هیجدهم میزیست ، و به سه زبان گرجی ،آذربایجانی وارمنی شعرمی‌سرود . اوحتی‌امروزهم ازبرجسته‌ترین شاعران ونغمه سرایان ارمنی بشمار میرود .وازاولین‌کسانی‌است‌که ترانه‌های عامیانه وملی رابنحوی بسیار جالب ، همراه با زبان شعری خاص‌خود ، بنظم درآورده است. این ترانه‌ها هنوزهم‌خوانندگان بیشماردارد و به همین‌لحاظ، به‌اغلب زبانها ترجمه شده است .

بیشترشاعران نامبرده، به زبان«گرابار» شعرمی‌سرودند . زبانی‌که تا اواسط قرن نوزدهم[۹]، زبان ادبی و مذهبی ارامنه بشمارمیرفت. تاسال۱۸۴۱ که‌نویسندهٔ نامدارارمنی **خاچاطور آبوویان** پایه‌گذار زبان و ادبیات

ارمنی، پای به عرصهٔ ادب گذارد (۱) .

آبوویان تا سال ۱۸۳۰ آثار خود را بزبان «گرابار» می‌نوشت اما ناگهان زندگی دانشجویی در دانشگاه «درپات» آلمان، روح واندیشهٔ اورا دگرگون کرد . وبطورکلی ذهن‌اورا متوجه دنیای دیگری نمود . وی‌اولین نویسندهٔ ارمنی بود که دریافت ادبیات تنها منحصر به افراد انگشت شمار نیست .

بلکه باید به تمام افراد یك ملت تعلق‌داشته باشد . همین‌انقلاب روحی ودگرگونگی‌اندیشهٔاو بود که ذهن‌وروح‌ویرا درمطالعهٔزندگی‌تودهٔ مردم برانگیخت. تاآنجاکه ازآن ببعد، یکباره زبان « گرابار»را با تمام زیبائیهایش کنار گذارد وبه زبان مردم نوشت .وهمراه‌با **میکائیل نالبندیان - رافائل پادگانیان (سمبات‌شاه عزیز)(مگردیچ بشیکتاشلیان)(پطروس دوریان)** که‌هر کدام‌از آنان بنوبهٔ‌خود،سهمی بسزادر تصفیهٔزبان‌ارمنی‌داشتند، ازپیشقدمان‌اصلاح‌زبان‌ارمنی‌محسوب شد . و باطرد کلمات ثقیل «گرابار» و آوردن‌کلمات وواژه‌های مرسوم مردم،وابداع سبکی‌تازه ونوین ، به‌زبان و ادبیات‌ارمنی،روشنی‌دیگری‌بخشید ، واین‌کاررا تا بدان حد با موفقیت‌آغاز کرد ، که ازآن ببعد، تمام شاعران ونویسندگان ارمنی زبان، آثارخود رابه همین زبان نوشتند . زبانی که‌کم کم به صورت زبان فصیح ارمنی‌امروزدرآمده است .

---

(۱) آبوویان، آثارمتعددی ، اعم ازمنظوم ومنثور دارد . که میتوان مهمترین آنهارا کتاب «ورك‌هایاستانی»را به حساب آورد . این‌کتاب، بازگو کننده رنجها و ظلم وستمهایی است که به ارامنه واردآمده است . ودراین خصوص بهترین‌وجامع‌ترین سندی‌است که بیادگارمانده‌است .

۲

ازیك لحاظ میتوان مبداء ادبیات جدید ارمنی و بخصوص شعر آنرا ازنیمهٔ دوم قرن نوزدهم دانست. یعنی بعد از اینکه زبان معمول مردم بعنوان زبان رسمی شعروادبیات شناخته شد. آنهم در زمانی که تحولی عظیم در تمام شئون اجتماعی بشر، اعم از علم و ادبیات پیدا شده بود. دوران برخورد مکتب های گوناگون هنری در اروپاکه به اقتضای زمان پامی گرفت و به اقسام متعدد تقسیم می‌شد.

از یکطرف، رئالیسم، مکتبی که در قرن نوزدهم، با ظهور نویسندگانی بزرگ همچون بالزاك، استاندال، دیکنس و تولستوی، بظهور رسید.

از طرف دیگر رمانتیسم، مکتبی که از اوایل قرن نوزدهم توسط ویکتور هوگو، لامارتین، آلفرد موسه، لرد بایرون و دیگران پایه گذاری شد «و بخصوص از این نظر که قانون سه وحدت را شکست، و از قوانین و قواعد کلاسیسیسم تجاوز می‌کرد» اهمیت بسزا داشت.

و نیز از یکطرف سمبولیسم، مکتبی که تقریباً اندکی پس از ظهور آن دو مکتب، در شعر بودلر، ورلن، رمبو و دیگران، چهرهٔ خودرا نشان داد.

در چنین دوره‌یی بود که ارمنستان پایه های کاخ عظیم ادب و هنر خودرا پای می نهاد و باسفرهای متعدد شاعران و نویسندگان خود به اروپا، مختصات مکتبهای گوناگون آن زمان رادر آثارفرزندان خود باز می دید.

نویسندگانی چون «**شیروانزاده**» «**موراسان**» «**ناردس**»

«ورتانس پاپازیان» **«یرواند اودیان»** و **«گریگور زهراب»**
که مکتب رئالیسم را پذیرفتند و از اولین نویسندگان رئالیست ارمنی محسوب شدند

وشاعرانی همچون **«هوانس تومانیان»** **«آودیك ایساهاکیان»** **«الکساندر زادوریان»** **«شوکانیك گئورقینیان»** وکمی بعد تر **«واهان دریان»** **«سیامانتو»** و **«دانیل واروژان»** که دو نفر اخیر بترتیب بنوعی شعر تصویری (ایماژیسم) و کنایی (سمبولیسم) دست یافتند، و بقیه بسرودن شعرهای رمانتیك پرداختند.

اما باید گفت اگر یکی از علل پیشرفت ادبیات ارمنی در این دوره رواج شیوه های مختلف هنری اروپا در نثروشعر ارمنی بود، این را نمیتوان دلیل آن گرفت که از نظر محتوی شعری نیز به غرب متوجه بودند. زیرا اینان درمیان احساسات، عواطف و خواسته های ملتی زندگی میکردند که رنج‌های بیشمار برده و تلخی های بسیار چشیده وهمچون گردباد در آوارگیهای خود پرسه زده بود. معنی بی خانمانی و بی‌وطنی را می دانست و از جدائیهای ناگزیر، آگاه بود. ملتی که همیشه داغ این تفرق و پراکندگی را بر سینه خودحس میکرد. و همواره ازضربهٔ تازیانه های ظلم وستم‌استعمارگران، جوئی‌از خون به گرده داشت، در میان چنین ملتی چگونه یك شاعرمی‌توانست از وحشت دم نزند و باظلم وستم‌مبارزه نکند، از بی‌وطنی نناالد و در آرزوی مشتی ازخاك وطن فریاد نکشد. بنا براین میتوان گفت شاعران و نویسندگان ارمنی، اگر شیوه های مختلف هنری اروپائیان‌وراههای‌جدید‌بیان‌شعر را پذیرفته بودند. اما هرگز جز حرف خود را نمی‌زدند وجز ناله‌های‌خود را سر نمی‌دادند. بهمین‌ملاحظات‌است که از زمان‌حیات اینان تاحال وزمانهای‌دیگر، ملت ارمنی، همیشه فریادهای **«سیامانتو»** را در گوش خواهد داشت، و از شمیم گلسر خهای

« ایساهاکیان » مست خواهد بود و یاد « تومانیان » شاعر ملی خود را همواره در سینهٔ خود حفظ خواهد کرد و همراه باشعر « هوانسیان » سرود شیرین زندگی و امید به وحدت ویگانگی را خواهد سرود .

و اما چرا اینان تنها فریاد خود راسز می دهند ، واغلب از خون و کشتار سخن می گویند گمان میرود ، علت اصلی آنرا که در نتیجه باعث ایجاد یگانگی میـان شـاعران و خوانندگان شعر و همه ارامنه شده ، و قلوب آن‌ها را به یکدیگر نزدیک کرده است. مربوط بکشتارهای اسفناک ارامنه بدست ترکان عثمانی دانست . ازیکطرف شاعرانی ونویسندگانی امثال « سیامانتو » « دانیل واروژان » « گریگور زهراب » و « روبن‌سواك » و دیگران ، که خودناظر شهادت‌ملت خود بودند وسر انجام جان خودرا ازدست دادند . و از طرف دیگر شاعرانی همچون « ایساهاکیان »« واهان تکه یان » و « گیقام ساریان »وغیره که اگر چه ناظرقتل عام نبودند ، اما با آمادگی و استعدادی که از لحاظ آوارگی ، بیخانمانی ، اسارت و عوامل دیگر داشتند، برای همیشه تاثیرآن‌واقعهٔ جانگداز را در شعر خود باقی گذاردند تأثیری که هنوز نیز در شعر ارمنی ، بیش و کم دیده‌میشود

بنابر این اگراغلب شاعران ارمنی ، گوئی فریادخود را بر صفحه کاغذ ثبت میکنند ، بی‌سبب نیست . زیرا تمام‌کوشش دشمنان ارامنه این بود که با حملات اهریمنی ویورش‌های خون خوارانهٔ خود ، حیات‌ملتی را زایل کنندوگروه گروه دلاوران‌ارمنی رابخاك وخون‌کشند و درشهرها و دهات عناصر حساس وپای بند بشرف و انسانیت و حیثیت‌ملی را به زنجیر درآورند وآنها رادر اعماق سیاهچال ها بیندازندو ملتی را بعنف ، شاهد

خون فرزندان دلیر و اندیشمند خود کنند . خونخوارانی که فقط تصور می‌کردند ، میتوانند بااعمال وحشیانه وکشتارهای حیوانی خود ، رشتهٔ حیات ملتی را که قرنهازندگی‌افتخار آمیز داشته است ، از هم بگسلند غافل از اینکه این آنها بودند که بکام‌زوال و نیستی فرورفتند و این ملت ارمنی بود که در طول زمان ، همچنان برپـای ایستاد و جاودانه بزندگی پراز فراز و نشیب خود ادامه داد

با چنین نیروی مقاومتی و با چنان کشتار عظیمی ،آن بزرگان‌چگونه میتوانستند جز آن باشند که بودند وجزآن‌بسرایندکه‌سرودند .وچگونه می‌توانستند ازحماسه های پرشکوهی که از ژرفنای تاریخ پر مخاطره ملت خود و یورش های ناجـوانمـردانه آدمکشان استعمارگر ، و اسناد ایستادگی و جاودانگی و راز بقای خودرا به رشتهٔ تحریر در نیاورند . وچگونه « سیامانتو » که‌خود ناظر قتل عام اول و شهید قتل عام آخر بـود می توانست نگوید :

« کشتار ،کشتار ، کشتار * در درون وبیرون‌شهرها* بسوی‌مردگان و محتضران * آدمیان خونخوارند که می تازند * درکوچه ها نسل های سرباخته می‌بینم *و انبوهی‌که از شمشیر زادان وصف ناپذیر باز میگردند * آه ... گوش‌فرا دهید بچرخش وحشتناك ارابه ها * که در زیر بارگران توده های اجساد ناله سر می دهند »

شعر هایی که در حقیقت فریاد ملتی‌است که تاآنزمان‌هرگز ازکشور های بزرگی که خودرا در قبال حیات این ملت متعهد و موظف ، قلمداد کرده بـودند ، چیزی ندیـده بود . بهمین لحاظ ، ارامنه آزادیخواه، خود بتنهائـی برآن شدند تا برای بدست آوردن استقلال وآزادی خود

بدون هر گونه اتکاء بدول دیگر مردانه قدبرافرازند. ولی ترکان عثمانی همچنان بکشتار های خود ادامه‌دادند کشتاری که هیچ‌چیز راجز ریشه کن‌کردن ملت ارمنی توجیه نمی‌کرد. در این میان تنها کودکان معصوم وبی زبان ازایـن کشتارها جان بسلامت بدر بردند. و چه بسیار از آنها که‌بعدها باقلم خود ارکان‌دولت عثمانی را لرزاندند واین‌لرزش تا آن حد برای امپراطوری‌ترکان گران‌بود، که بایـد گفت: اگر امپراطور می توانست پیش بینی کندکه زوال امپراطوریش تنها بدست همین کودکان انجام خواهدگرفت، شاید مانند «**هرودوت آنتی باس**» (تا عیسائی زنـده نماند) دستور قتل عام‌کلیهٔ آنان را صادر کرده بود.

آری این کودکان زنده ماندند و پس از رفتن بکشور های اروپا و تمام‌کردن تحصیلات‌خود به مسقط الراس‌خویش بازگشتند ودر صف مبارزان برادر خود علیه ظلم وبیداد واستبداد درآمدند همچون «**سیامانتو**» «**دانیل‌واروژان**»و«**روبن سواک**» که سرانجام نیز در قتل عام آخـرین(۱۹۱۵) بقتل رسیدند. ولی در عوض تاریخ‌واقعی آن سال های خون و وحشت‌را باقلم شعر، تنها اینان بودند که‌ثبت‌کردند. وبدین‌وسیله درتحکیم مبانی وحدت ویگانگی‌ارامنه، حائز سهمی بسزا شدند و ازآن ببعد برهمهٔ شاعـران پس از خویش تأثیری وافر گذاشتند.

۳

از شعر معاصر ارمنی که بگذریم ، که تقریباً در خط معمول شعر امروز جهان حرکت میکند و بعداً اشاره ای بدان خواهیم کرد ، و بجز مسئلهٔ تتل عام که از آن سخن گفتیم ، محتوای شعر ارمنی را باقتضای اوضاع و حالاتی که ارامنه از دیرباز در ارمنستان و سایر اقامتگاههای خود داشته اند، و تقریباً در شعر همهٔ شاعران این ملت مشترکاً دیده میشود، میتوان در ذیل مختصات زیر رایك یك بر شمرد .

نخست : سخن از وطن

در شعر ارمنی پیش از هرچیز ، خواننده متوجه عشق شدید شاعران بوطن و بناچار ، بیان آوارگی و غربت آنان می‌شود . زیرا باهمهٔ وحدت نژادی ودینی آنها، برای ارامنه یی که از سرزمین آباء واجدادی خود ناگزیر جدا شده اند ،ودرایران ولبنان وسوریه ومصر واقصی نقاط عالم به تفرق زندگی میکنند، طبیعی‌است که در شعرشان پیوسته ازمفارقت خود از وطن وآوارگی و غربت خود سخن بگویند . و شاید یکی از علل و عوامل پرورندهٔ روح شاعری در آنان همین بوده است. وقتی « **دودوخیان** » میگوید :

« ای پرستو ! آنجا در آن نقطه دور * مرا پدریست سوگوار * که هر روز ، تنها فرزندش را * در انتظار بسر میبرد* چون اورا باز بینی* سلام فراوان مرا برسان * وبگو تا بنشیند * و بسرنوشت فرزند بی طالع خویش گریه سر دهد * (ص ۷۰ – پرستو)

این جدائی و مفارقت را بروشنی بیان میکنند و خطاب به پرستو که

پیام آور بهاران است ، از بی طالعی خویش سخن میگوید . واین نشان دهندهٔ آنست که شاعران مقیم دروطن نیز، ازآنجاکه در مفارقت ازهموطنان مهاجر خویش بسر می برده اند ، بازهم نمیتوانسته اند از بیان غربت و تنهائی خود، خودداری کنند .

یا در شعر « چگوری » **« هوانسیان »** چگوری مظهر و سمبل همهٔ دردها، آلام میهن شاعر می‌شود. «چگوری» که چگورش را در بر گرفته و دردمندانه ازغم ها ورنج های همگان سخن میگوید، در صورتیکه شاعر چنان عمق زخم های وطن را میشناسد ، که میداند ،چگوری حتی بادریاهای اشك نیز ، آنها رانتواند شست ، ولی با اینهمه از اومیخواهد که همچنان سخنی اندوهگین بگوید :

« میدانم که تو با هزار ویك درد، دردمندهمیشه یی * تو آلام ژرف میهن خویش را ، شمارندهٔ دردهای بسیاری* توآن زخم هارابا دریا های اشك نیـز نتوانی شست *ای چگوری ، چگورت را بر گیر ، و بما سخنی اندوهگین بگو * (ص ۷۹)

یا در شعر « دعای یك نویسنده » از **« زادوریان »** وقتی شاعر در شعردعا میکند و از خداوند میطلبد که:

« خدایا ، از تو شکوه و جلال نمیخواهم *نطق هاومجالس یادبود . تجلیل وتلگراف هارانیز * وتشییع باشکوه، و محبوبیت پس از مرگ را* تمامی اینهارا مام وطنم بمن خواهد داد * (ص ۸۹)

در حقیقت حاکی ازروح شدید وطن دوستی ارامنه است . ملتی که همواره ازوطنی که بسیاری موهبت هارا بآنان بخشیده است ، سپاس گزار است

یا در منظومهٔ « آنوش » از **« تومانیان »** ، شاعر ملی ارامنه ، که از همان ابتدا ، شدت احساس شاعردربرابر میهن ، کاملا پیداست .

« واینك با بالهای گستردهٔ متصاحب * روحم پروازمی کند ، پرواز

تا خانه یی* که در برابر اجاق مینهی * از دیرباز با اشتیاق درانتظارمنند »

(ص ۱۱۸)

شعری که نشان میدهد ، اصولا برای شاعران ارمنی زبان دوری از وطن غیر قابل تحمل بوده است آنچنانکه بمجـرد فاصله از آن ، گوئی خودرا موظف میدانسته اند ، که احساس غربت خودرا هرچه زودتر بر صفحهٔ کاغذ آورند . حالتی که تا آنجا برای این شاعران جالب بوده است ، که حتی درطرز نگرش آنان به اشیاء وطبیعت نیز تأثیر داشته است . چنانچه وقتی **گیورقینیان** در شعر « به بلبل » میگوید :

« ای بلبل بیا. درددا بخوانیم * درد گل سرخ ووطن ویران را ... »

(ص ۱۴۷)

در حقیقت نگاهی که به بلبل کرده است ، برمبنای آن حالت بوده است ، یعنی بلبل را همچون خود دیده و درد گل سرخ را همچون درد وطن

یا در شعر ستایش میهن ، از **یقیشه چارنتز** که یکی ازمعروف ترین اشعار میهنی ادبیات ارمنی است ، ما نهایت عشق و ستایش شاعر را از میهن باز می بینیم .شعری که تأثیر آن بحدی بوده است ، که تقریبا در قلوب همهٔ ارامنهٔ پس ازشاعر، جای دارد !

من طعم واژه آفتاب مزه میهن عزیزم را دوست میدارم (۱) مرثیه ساز بازستانیمان و نوای غم انگیزش را دوست میدارم شمیم دلاویز گل سرخ ها و گلهای آتشین میگونش را دوست میدارم و رقص دختران نرمتن « نائیری » را دوست میدارم یا در شعر « ترازو » از **شیراز** ، که در آن عشق مادر را دریك طرف ترازو وکوه هیمالیا را در طرف دیگر ، قرارمی دهد و چون کوه را سبکتیر می بیند، دریا ها را بآن می افزاید، و بازچون سبکترمینماید ،

(۱) اولین سطر صفحه ۱۷۰ همین کتاب بصورت سطر فوق تصحیح میشود

اختران آسمان را بآن اضافه میکند . اضافه میکند تا اینکه عشق محبوبش را در آن جای میدهد . ومی‌بیند که کفه ها بنوسان در آمدند . ناچار مشتی از خاك وطن رادر آن‌می‌ریزدو ناگهان شاهد همسطح شدن کفه ها می‌شود کفه هایی که این بار یکدیگر را بوسه می زنند .

با توجه بآنچه گذشت نیك پیداست که در تاریخ شعرهیچیك از ممالك چنین عشق شدید، حاکی از عشق و افراین شاعران به وطن نمیتوان یافت . وهم این عشق شدید به وطن است که‌خواننده شعر ارمنی را همیشه در فضای غربت و آوارگی این ملت میگرداند ، بخصوص با کلماتی از این گونه ، بسیار مواجه میکند :

آرارات ـ ماسیس ـ سوان (به نشانهٔ مرز وحد وطن آنان) وطن ملت ـ مادر ـ غربت ـ آوارگی ـ خاکستر ـ بی سر و سامانـی ـ گرونگ گریه ـ دود ـ ویرانی ـ حسرت ـ غم ـ خاك ـ قتل‌عام ـ اشتیاق ـ آشیانه ـ لانه ـ کودکی ـ غریب و ...

دوم ـ سخن از مادر

دیگر ازمختصاتی‌که در شعرارمنی، بسیار زودخواننده‌را توجه میدهد سخن‌از عشق مادر است. آنچنانکه هرجاسخن از عشق بوطن رفته باشد ، از عشق‌بمادر نیز سخن رفته‌است . شاید بدین علت که وطن و مادر همیشه یکدیگر را تداعی می‌کنند : مادری که شاعر را در چنان‌سرزمینی زاده ، ووطن که پرورشگاه چنان مادری‌بوده است . شاید هم بدین علت‌که رنج در آوارگی و غربت ، گاه تا بدان‌حـد بوده که این شاعران را همچون کودکان بدامان مهر و عطـوفت مادر نیازمند میکرده است .در هرصورت . عشق بمادر چنان در اینان قوی بوده که تقریباً بخشی از شعـر ارمنی را

تشکیل داده است. وازهمه بیشتر و شدید تر در شعر **هوانس شیراز** که میتوان گفت در کمتر شعری از اوست که از عشق بمادر سخن نرفته باشد .

« بمعشوق محبوبم گفتم * سه عشق در قلب من جای دارد * همچون سه ستاره خاموش نشدنی * . . . . . . * به گواهی روحم من دوست دارم * ترا ، مادرم را * ومیهنم را »

(ص ۱۹۱)

یا شعر « انتظار مادر » از **دانیل واروژان**، که با مضمونی همراه با تصویری زیبا حالت امیدوارانه مادری را که انتظار بازگشتن پسرش را از جنگ می‌کشد ، باپایانی بسیار غم انگیز نشان می‌دهد :

«امشب ، شب جشنوارهٔ پیروزیست * عروس ، چراغ را روغن کن * پسرم از جنگ ، فاتح باز خواهد آمد . »

(ص ۵۸)

یا در منظومهٔ معروف « آنوش » از تومانیان ؛ که ببهترین وجه حالات یک مادر را باهمهٔ اضطراب ها و امیدهایش ، نسبت بزندگی دخترش تصویر میکند .

« و ناگاه در دل مادر سالخورده * پنهانی شکی مبهم بیدار شد * چه هنگام بود که آنوش ؛ کوزه را برداشت بچشم سار رفت و دیگر باز نگشت * ابرها آمده اند و کوهساران را فرا گرفته اند * که تنها همین مصراع آخر کافی است که از نهایت اندوه مادر حکایت کند .

یا در شعر « بمادرم » از **ایساهاکیان** که وقتی میگوید : «ازوطنم جدا شده ام» از آنجا که در مصراع بعدمی نویسد که : « وازمادرم ، جدا » بنظر میرسد که نهایت اندوه او در جدائی وطن ، بیشتر بعلت جدائی او ازمادر است ؛ حاکی از اینکه در ذهن شاعران ارمنی همواره این « دو واژه » همدیگر را تداعی می کنند .

یا در شعر « پیوسته سرگردان » ، دریان ، که هنگامی حدیث نفس

میکند و از تنهایی و غم خود سخن میگوید :

« شب تاریک است و من * لالایی گوی خویشتنم . » (ص ۱۶۱)

ناگهان کلمهٔ « لالایی » ، « مادر » را به یاد میآورد ؛ همچون مادری خود را . و این نشانهٔ نهایت صمیمیت او ، به خویشتن است .

یا در شعر « پسرك » از گئورقینیان ؛ که با کمال مهارت و در نهایت احساس ؛ حالت کودکی را که میخواهد با تصویر او در آب بازی کند ، نشان میدهد . و عجیب اینکه خطاب « پسرك » به خاله اوست و نه مادر او ، که خود نشانه اینست که تلویحاً از بی‌مادری کودك نیز سخن می گوید و از این لحاظ ، اندوه شعر را چند برابر می کند :

« اکنون سیبم را باز نمیدهد * آن پسرك شیطان درون چاه * آه ... خاله‌جان چه گریه‌یی می کند * چرا مثل من اشك میریزد .

در هر صورت ، همچنانکه گذشت ، عشق به مادر تنها عشقی است که برای شاعران ارمنی ، همطراز با عشق وطن ، محسوب میشود و بدین لحاظ شاید در شعر کمتر ملتی است ، که تا بدین حد از مادر سخن گفته شده باشد .

سوم : سخن از کودکی

سومین مختصه‌یی که در شعر ارمنی ، بیش از هر مختصهٔ دیگر ، نظر خواننده را جلب میکند ، بیان رجعت به کودکی است . و این را میتوان از سه علت جدا ندانست .

یك : به این علت که ، در ذهن شاعران ارمنی ، چون عشق به وطن عشق مادر را تداعی میکرد ، عشق به مادر نیز ، عشق بکودکی و دوران طفولیت را تداعی میکند .

دو : به این علت که ، در حقیقت اغلب شاعران ارمنی زبان ، پس از دوران

کودکی بوده است که از سرزمین خود مهاجرت کرده‌اند ، یا آنها مانده‌اند و نزدیکانشان از ایشان جداشده‌اند. بنابراین همواره به بازگشت به‌دوران کودکی وافسوس‌خوردن از گذشتن آن دوران تمایل نشان داده‌اند .

سه : به‌ این علت که معمولا در نزد شاعران، دوران کودکی ازصمیمی‌ترین و بهترین دوره هاست . بهمین لحاظ است که‌شاعر هیچ‌چاره ندارد. جز اینکه‌درمیان ناملایمات زندگی، پیوسته به‌دوران کودکی خود بازگردد .

درشعر«دیروزوامروز» «**ایساهاکیان**»چنان ساده و بی‌آلایش از دنیای کودکی‌خود سخن میگوید ،که‌گویی ناگهـان زمان بـه عقب باز می‌گردد وشاعرمانندکودکی میشودکه از درخت بالا وپائین میرود :

«پنداری دیروزبود * که من کودکی چالاك بودم * وبردرخت سبز، بالا وپائین میرفتم * اما امروز روحم غمگین است»

(ص۱۳۸)

یا در شعر« پیوسته سرگردان » ازدریان ،که شاعـردر آن هنگام‌که در نهایت سرگردانی‌و تنهایی بسرمی‌برد ، خود راکودکی میانگاردکه یتیم‌وبینواامانده‌است،شعری که تلویحاً از پاکی‌وزلالی روح‌شاعرحکایت‌میکند :

«درددیاری غریب * من‌کودکی بینواوبی‌مادرم * بااندیشه‌ها ودردهای درمان ناپذیر*طوفان سهمناك»

(ص۱۶۱)

یا درشعر«اسباب‌بازی» ، ساریان ، ازسرسیاه عروسك‌کودکی اشرافی یاد میکندکه چون‌کودك‌آن را می‌شکند‌گویی عروسك سیاه به زبان می‌آید که مفهوم آن اینست : توکه‌کودکی پاك هستی چرا دست بـه چنین‌کاری زدی ، مبین‌اینکه، حداقل درمیان‌کودکان، دیگرتضادها ودشمنیهای طبقاتی وجود ندارد :

«کودك چهارسالهٔ اشرافی * اسباب بازی یی، جایزه گرفت *که آن

اسباب بازی * سر کودکی سیاهپوست بود » .

(ص۱۷۹)

یا درشعرهای «گاهوارهٔ کودکیم» و«مادرم‌دیریست ویران» و«همچون بهاروزمستان» ازشیراز، که همچنان مادری، ازکودك خویش‌سخن می گوید. منتها با این تفاوت‌که شیراز هرگز به دوران‌کودکی حسرت نمیخورد. بلکه تنها نگران هم‌اکنون است‌که‌کودك خود را تماشا میکند. آنچنانکه‌کودکی فرزندش‌کودکی‌خود اوست:

«مادرم، کودك دلبندم را * درآغوش گرفت، اینك بنگر* چسان، بهار و زمستان * یکدیگررا نوازش‌کردند».

(ص۱۹۴)

یادر شعر«بوسهٔ پدر» از ساهیان، که‌چون ازکودکی خود یاد میکند، تنها ازخاطرات شیرین‌آن دوران سخن میگوید. واین طبیعی است‌که بشر همواره باخاطرات شیرین‌خود، دل‌می‌بندد ولاجرم سعی‌می‌کندکه‌ازتلخیهای آن بگریزد:

پدر، ازیاد برده‌ام * درد سیلی‌های ترا * وتنها نسیم بوسه‌هایت‌را* درگونه‌هایم * احساس میکنم»

(ص۲۰۴)

ویا درشعر«دوران‌کودکیم» ازگورك امین، که یکی‌از باحالت‌ترین و زیباترین شعرهای ارمنی دراین زمینهٔ خاص‌است:

« این بوی‌گل سنجداست‌که از دهکده می‌آید * بوی انگور، شراب وکودکی است » .

که‌گویی، خواننده نیزهمچون شاعر، ناگهان‌کودکی تنهای خود را در میان‌آن دهکده احساس میکند وناگزیر باشاعریکی میشود وکودکی‌خود را باز می‌یابد:

« چه‌گم کرده‌ام ... آه چه بگویم *کودکی خود راگم کرده ام *

ای پیرمهربان ، دوران کودکیم را » .

(ص ۲۱۶)

بنابراین همچنانکه دیدیم ، یکی دیگرازمختصاتی راکه‌بسیار میتوان در شعرارمنی بازیافت ، همچون در شعر اغلب شاعران سرزمین‌های دیگر ، عشق به‌کودکی وتمایل به بازگشت به‌آن دوره‌هاست .

چهارم : سخن از شور زندگی

یکی دیگر ازمختصاتی که درشعرارمنی ، درنظراول دیده میشود، آثار شورواشتیاق بیحد، نسبت به‌زندگی‌است و این بیشتر به علت خصوصیات روحی است که معمولا درارامنه‌ازدیرباز وجود داشته است: خوشبینی‌نسبت به زندگی تحقیرشکست، شیدایی‌در برابر طبیعت‌و بخصوص روح انساندوستی، خصوصیاتی‌است که ناگزیردرشعراین شاعران راه‌یافته‌است . شاعرانی که‌نمایندهٔ ملتی‌بوده‌اند که همواره در رنجها ومصائب گوناگون ، به زندگی شرافتمندانهٔ خود ادامه داده وهرگزپشت‌خود را در برابر آنهمه ناملایمات خم‌نکرده است.قتل عامها دیده وبجای اینکه این قتل عامها او را به بدبینی ویأس واضمحلال بکشاند، درعوض، عشق به زندگی وعشق به وحدت ملی را در او تشدیدکرده است . و موجب شده که در برابر آنهمه ظلم و ستم ، همچنان روحیهٔ انساندوستانه و نیکوکارانهٔ‌خویش راحفظ‌کرده وحتی‌آن را شدیدترکند . واینهمه‌خصوصیاتی است که براستی درکمترملتی‌میتوان نظیر آن را دید .

« با یاد تو امشب خود را بسی توانگر احساس می‌کنم * و آنچنان خود را از نیکبختی و خرسندی سرشار می‌بینم * که بدین می‌اندیشم تا با

لطفی بی‌پایان ازاین شوروشادی سهمی هم به‌تمامی نیازمندان جهان نثار کنم».

شعری که‌مبین انساندوستی سرشار شاعر است . چنانچه چون درشعر از معشوق خود یاد می‌کند ، در حقیقت نمیتواند از این عشق‌سرشار، سهمی نیز به پای همهٔ نیازمندان جهان نثار نکند .

یا وقتی **ایساهاکیان**، بیکباره خود را محصور در زندان و شکست روحی بسیار می بیند ، و بدین علت . ناچار شعرهایی بدبینانه میسراید :

« اگر ستاره هم بودی ، خاموشی سر انجام تو بود * انسان هیچ است ، غبار در غبار » .

و چنین‌است که دردش‌ازکرهٔ خاك عظیم تر است وسرانجام این‌بدبینی نیز تا بدانجا میرسدکه شاعر را وامیدارد تا منظومه‌یی بر مبنای طرز فکر فیلسوف معروف عرب بسازد ، در حقیقت این واکنشی موقتی است و نشان دهندهٔ اینکه حتی او نیزنمیتواند ، از زاویهٔ پرازشور و عشق ومحبت‌آمیزی که همهٔ شاعران ارمنی از آن نگاه می‌کنند، نگاه نکند . و این نکته‌ایست که با اندك تعمق در شعر او پیداست . زیرا مصالحی کـه در شعر او می آید حاکی‌ازاینست که‌او قلباً زندگی را دوست می‌دارد وبه مظاهر آن‌عشق‌میورزد:

« و کاروان ابوالعلاء ، بسان زمزمهٔ ملایم چشمه ساران * در پرتو سیمگون مهتاب، آرام و هم‌آهنگ‌گام برمیداشت * و مهتاب‌چون سینهٔ تابناك و درخشان‌حوریان * گاه شرمگین درپس ابرها پنهان بود ، و زمانی‌لرزان و زیبامی درخشید » .

(ص ۱۳۹)

و این خصوصیتی است که تقریباً در همهٔ ارامنه دیده می‌شود . واصولا بهمین لحاظ است که چنین طرز فکری برای اینان نا آشناست . تا آنجاکه حتی مورداعتراض‌شاعران پس‌از او واقع میشود وآنها را در مقام‌جوابگویی تحریك می‌کند :

« اینك در برابر سپیده دمی دل انگیز * دریچهٔ اطاقم را با شور و اشتیاق‌می گشایم * اینك دیگر بارغوغای جاودانهٔ حیات *روح ملتهبم را از نغمهٔ سرور و شادی سرشار میسازد » .

(ص ۲۸۷)

در هر صورت ، شاعران ارمنی،اگر هم از بدبینی ، جنگ و شکست سخن گفته‌اند ، بیشتر از این که‌ازذات‌شکست و بدبینی سرچشمه گیرد، به‌علت هیجان و عشق شدید آنها به زندگی است، آنچنانکه گویی حتی لحظه‌یی‌نیز نمیخواسته‌اند از این شور و اشتیاق جدا مانند شور و اشتیاقی که در روح آنهاست . زیرا اینان در پای بندی به‌رسوم و عادات ملی و نژاد خود نیز غیر از دیگرانند . چنانچه وقتی تومانیان می گوید :

« ننه‌جان بگذار بروم، بچینم، بتنم*درسینهٔ آن کوه «جان گولوم بخوانم» .

(ص ۱۲۲)

این نهایت علایق آنها را به رسوم محلی نشان می‌دهد .

یا وقتی **واروژان** ، در« اجاق خاموش » ازنژاد خودسخن‌می گوید، یا **یقیشه چارنتز**، در « ستایش میهن » :

« دنیا را بگذار، که‌چونان‌آرارات قله سفیدی نیست * و نه پیشانی‌یی همچون نازه گاتسنی وکوچاك پرافتخار » .

(ص ۱۷۱)

این نهایت اعتقاد به نژاد و مرزهای میهنی را میرساند .

پنجم : سخن از مرك

مختصه‌یی که‌کم و بیش در شعر ارمنی دیده میشود ، سخن از مرگ است . و این را به دو علت میتوان دانست . نخست به علت وجود چندشاعر

ارمنی زبان که در سنین جوانی به مرض سل مبتلا شده‌اند و ناچار جز از مرگ سخن نگفته‌اند. دیگر، شاعرانی که از نهایت علاقهٔ به زندگی، به‌ناگزیر وحشت خود را در قبال مرگ بیان میکرده‌اند. ولی نا گفته نماند که حتی در شعر همین شاعران مسلول نیز آن روحیه شادی آمیز و آن اشتیاق به زندگی‌را میتوان دید، در این پاره‌از شعر دوریان:

« خداوندا این چه سرنوشت سیاهی است * که گویی باخطوط مزارها نوشته شده است * آه، برروحم قطره‌یی آتش بیفزائید * هنوز میخواهم دوست بدارم، زنده بمانم، زنده بمانم ».

(ص ۲۶۳)

واین نیروی عشق به زندگی، درشعر متسارنس بهتر نشان داده‌شده است. شاعری که از اندوه نیز نیرویی تازه میگیرد:

« باید که زندگی کنم * واندوه نیروی تازه‌یی بردل آرزومندم میبخشد * وهنوز شب فرا نرسیده، به زندگی باز میگردم ».

وما نهایت این حسرت را، حسرت ازمحرومیت حیات واینکه عنقریب، مرگ، شاعررا ازعشق وجنون و گریه وهمهٔ هیجانات زندگی محروم میکند، دراین‌پاره از شعر دریان، بهترمیتوانیم دید:

« بگذارید قلب خسته ام، از طپش باز ایستد * بگذارید در آن خلوتگاه‌دور تنهامانم * واحساس نکنم، که نه‌عشقی‌است و نه جنونی و نه گریه‌یی.

(ص ۱۵۸)

پس، اگر درعین‌حال که درشعر ارمنی، سخن ازشور زندگی است ازمرگ نیزهست، ازاین روست که در هرصورت مرگ آن روی سکه زندگی است. وخود نشان دهندهٔ علاقه به زندگی‌هرچه بیشتر آنهاست، ونه همچون افکار مرگباری که زندگی را ازاصل نفی‌میکند وفقط میخواهد چهرهٔ کریه مرگ را نشان دهد.

۴

پیش ازاین اشاره شد که شاعران ارمنی ازاواسط نیمه دوم قرن نوزدهم ببعد ، ضمن سفرهای متعدد به اروپا و آمریکا ، بامکاتب ادبی مختلف قرن نوزدهم آشنا شدند و پس از بازگشت، هرکدام بنوبهٔ خود آن شیوه‌ها را بکار بستند و بدین ترتیب ادبیات جدید ارمنی را بنیان نهادند.

ازمیان این مکاتب بیش ازهمه رآلیسم و رمانتیسم وسمبولیسم در غرب متد اول بود ، وبهمین لحاظ این سه مکتب بیش ازمکتبهای دیگر در شعر و نثر ارمنی تأثیر گذاشت ازمیان نویسندگان ارمنی ، گریگورزهراب، ازنخستین نویسندگانی بودکه به تبعیت ازاین شیوه ، داستان نوشت و هم زمان با او و پس ازاو نویسندگان دیگر ، که جملگی همین شیوه را دنبال کردند.

و امادربین شاعران ، مکتب رمانتیسم بیش از همهٔ مکاتب رواج یافت. شاید بدین علت که با احساسات ارامنه نزدیکتر بود. زیرا باتوجه به مختصاتی که درقسمت دوم مقدمه ازآنها سخن گفته‌شد ، بنابرحالات و موقعیت‌های خود ، شاعران بیشتر متمایل به بیان تخیلات و تصورات خود در عوالم رویائی و نیز احساسات فردی بودند تامتوجه به طرز بیان وفرم . از این میان اشعار گیورقینیان - دریان - واهان تکه‌یان، وبیش ازهمه ومهمتراز همه تومانیان روشن‌تر از شعرهای دیگران ، در فضای رمانتیك پوشیده شده بود . این فضا را ما درمنظومهٔ معروف آ-نوش که یکی ازمعروفترین اشعارارمنی است ، بیش از سایر شعرهای تومانیان میبینیم :

« درود بر شما ، ای یادبودهای نخستین حیات من * روح یتیمم شمارا درود میفرستد * و باصدای سحرانگیز شمارا به جشن باز میخواند * از

مغاك ظلمت بیرون آئید* بیرون آئید تا شمارا بنگرم ، لمس کنم و گوش فرادهم* باز ندگی دمساز شوید ودیگر بار زندگی را از سر گیرید *ولذات شکوهمند شاعر را سرشار کنید *».

(ص ۱۱۹)

این زاویهٔ دید شاعرانه تقریبا در اغلب شاعران ارمنی وجودداشت. اما از میان اینان ، برخی هم بودند ، که در ضمن به نوعی سمبولیسم در شعر ، بازبتبع از اروپائیان رسیده بودند . از میان شاعران اخیر گیقام ساریان و آرام گارونه ، و از بین‌شاعران قدیمتر دانیل‌واروژان شاعرانی بودند که بیش از دیگران به این مکتب گرایش داشتند : شعر « اجاق خاموش» از دانیل واروژان از نخستین شعرهایی است که این بیان‌کنایی را پیداکرده بود . این شعر بیان کنندهٔ شکوه و فر دیرین و باستانی نژاد آریاست . ابتدا توصیف خانه‌یی می‌شود که‌کنایه‌یی از سرزمین این‌قوم ، وسپس‌توصیف پیر مردی است که بنظر میرسد پاسدار این سرزمین است و تمامی اصالت‌آن نژاد . گویی در وجود اوست‌که جمع‌شده است . یا شعر « نخستین‌گناه ، از همین شاعر که همچنان یکی از معروفترین اشعار ارمنی است . دانیل واروژان در این اثر ، در واقع داستان عشق آدم وحوا را ، بابیانی‌کنایی‌و رمزی بنظم درآورده‌است . چوپان در این‌شعر کنایی از آدم و بزغاله کنایه‌یی از دوشیزگی حواست :

« آنگاه درکنارهٔ رود * بزغالهٔ آبی‌چشمش را میراند * مهتاب از میان درختان * دزدانه اورا دنبال میکرد * مهتابی که شاید چشم هوسباز خدایی بود *که دوشیزگان را از ازل‌فریفته‌است.»

که بطورکنایی ، لحظات بیش از وصل را باز میگوید .

تا آنگاه‌که بهم میرسند و چوپان بزغاله‌اش رابطرف درهٔ‌اشتیاق به‌پیش‌میراند:

« سرانجام چوبدست بدست‌گرفت * و بزغاله سپیدش را»

مسحورو مجذوب . بسوی درهٔ اشتیاق پیش راند وسپس با توصیفاتی که از بزغاله میکند ، و آماده شدن او برای قربانی (که کنایه‌یی از اولین دختریست که دوشیزگی خود را از دست میدهد) داستان اولین همخوابگی بشر را باز میگوید :

« احساس میکنی ، بوی سوسن‌های عطر آمیز و سحرانگیز ترا در آغوش کشیده‌است ، اینك زمان قربانی است * برسنگهای شفاف چشمه‌سار* بالاتر از زانوان ، بزغاله را خواباند * و شاخ کوچکش را در ماسه‌ها فرو نشاند . * آه ... چه لحظه لذتبخش شیرینی ... »

و بدینصورت از نخستین گناه بشر سخن میگوید و « دوشیزهٔ مسحور و مفتون ، که برگناه شیرین و لذتناك خودگریست »

اما از اواسط نیمه اول قرن بیستم که مکتب ایماژیسم در اروپا ظهور کرد بتدریج در شعر همهٔ ممالك جهان و از جمله در اشعار ارمنی تأثیربسزا گذاشت و شاعران ارمنی ، اغلبشان بتأسی از مکتب متداول زمانه » دیگر سبك‌های قدیم راکنار گذاشتند و بسرودن شعرهای تصویری پرداختند .

نخست : شاعران معاصرارمنستان امثال یقیشه چارنتز ـ هاموساهیان سیلواگابودیگیان ـ واهاگن داوتیان و بارویرسواك و برخی دیگر» که هر کدام(اگرچه هنوز آن‌روح رمانتیك‌وار رامیتوان ازپشت‌شعرهای‌آنها دید) بنوبه خود درفضای شعرتصویری آثاری ارزشمند ساخته‌اند . یقیشه‌چارنتز ، که خود ازشاعران معروف اجتماعی وانقلابی است . هم از نظر تصویرسازی و هم از نظر بیان ، از اولین شاعرانی است کـه‌در این راه افتاد :

باد * بادخزانی * در شهر تیره و تار * اینك در هر رهگذرهذیان زرد است * که با باد و مه شب به هیئت رؤیا درآمده است

یا سیلواگابودیگیان ، شاعرهٔ معروف معاصر ارمنستان ، که غیر از تصویر ، شیوهٔ خطاب نیزدرشعر اوکاملا تازه است و اصولا یکی‌ازخصوصیات

شعر این زمان بشمار میرود :

امشب من تمامی کرهٔ عرش را * همچون ماه با روشنی روح خویش آغشته‌کرده‌ام * من این دریای نور را از تو ، از تو ربوده ام * ای عشق مهربانم ! خورشید گمشده در ظلمت »

(ص ۲۲۱)

یا بارویرسواك ، که وقتی میگوید :

« من نام ترا لعن میگویم * که در زبان من غرق شده است * همچون خار سنجد * و چرا تو از من نمیپرسی * که رنگ نام تو چیست »

(ص ۲۴۵)

پیداست که اصلا در زاویهٔ دید شاعران قدیمتر ارمنی نیست و به‌شعری رسیده ، که از نظر صورت ظاهر و محتوی و زبان شعر ، کاملا با شاعران گذشته تفاوت دارد . شاید بجز دوشاعر پطروس‌دوریان و میساك متارنس ، که هردو در سنین بیست و چند سالگی بمرض سل در گذشته اند واصولا شعرشان از هر نظر نوی و تازگی خاصی دارد :

« در روحم باران می‌بارد ، رعشه مرگ‌را احساس می کنم * ودستم درخلاء سوگوار ، تهی مانده است » .

(متارنس – ۲۸۲)

« شب هنگام همیشه تابوت من است‌وستارگان جارها * ماهتاب پیوسته می‌گریدو جستجو میکند ، در فروترها * مردمانی هستند که‌کسی‌را برای گریستن ندارند * و هم برای اینان بود که ماهتاب را آفرید »

(دوریان - ۲۶۴) .

که هردوپاره ، از هرلحاظ ، گویی از اشعار شاعریست که درقرن بیستم زندگی میکند .

خلاصه اینکه شعر معاصر ارمنستان ، در تصویر های ساده وناب بسیار

موفق می باشد. شاعران جدید ارمنستان دیگر آن زبان و بیان مستقیم شاعران پیش از خود را کنار گذاشته اند و بشعر وذات شعر ، بیشتر نزدیک شده‌اند تصویر های این شاعران گوئی در هاله یی از ابهام پیچیده شده است وزیبائی و درخشش خاص خود دارد :

« اکنون بکجا دوم و کجا آوارگی کنم * وقتی که تمامی جاده‌ها بخانه توباز میرسند* خاموشی اشتیاقم در کدامین دور دستهاست * وقتی که تمامی دور و نزدیک‌ها از آن تواند . »

(داوتیان ـ ۲۳۸)

و نشان میدهد که این شاعران ، بشعری رسیده اند که در عین سادگی حالت شعری خود را نیز حفظ کرده است .

دوم: شاعران ارمنی مقیم ایران : که متأسفانه در این مجلد، به علت عدم گنجایش صفحات تنها بمعرفی دو تن از آنان ، آرام گارونه و زوریك میرزایان اکتفا گشت . البته با این امید که در مجلد بعد ، فصل مفصلی به دیگر شاعران ارمنی مقیم ایران اختصاص داده شود

زوریك میرزایان ، در میان شاعران ارمنی زبان معاصر ، از جمله شاعرانی است که در تصویرسازی مهارت بسیار نشان داده ، و بخصوص به شعر امروز جهان و بویژه شعر امروز ایران ، از دیگران نزدیکتر شده است . بهمین لحاظ نگارنده برای جلوگیری از اطالهٔ کلام تنها، نوشتهٔ محمد حقوقی را در جنگ پنجم اصفهان باز میآورد و مقدمه را خاتمه میدهد :

« از این میان نخستین شاعر ارمنی زبانی که شعرش را جز در خط اسلافش دیدیم « اگرچه همچنان زبانی غنایی داشت) زوریك میرزایان بود. با شعری در مسیر راستین شعر امروز . فاقد پرگویی و فاقد جملات قصار- وار و فاقد روایتگری . آنچنانکه پس از آن سوابق طولانی ، وقتی شعر« با

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No. 229013

مرك » و نظائر آن را از او خواندیم ، براستی جالب بود :

« چوپان دریاکه همسفر ماه است * تو نیز خاموش ، بـا گام های ناآرامت * همگام منی * همگام منی * سایه درسایهٔ من* رخساره بر رخسارهٔ من * روز ، روز ، روزها . . .

که اگر چه بظاهر چنین نمینماید ، اما در حقیقت شعریست کامل . و با بیان واقعی شعر امروز . شعری با مطالعی درخشان ، و برانگیزندهٔ این پرسش که : چرا دریای ساکن (به اعتبار عدم حرکت بطرف پیش) اما با اندك دقتی روشن میشود که دریاست ، و دریای وسیع در تمام طول حرکت ماه گسترده است . و ماه از کرانهٔ اوست که طلوع میکند و در کرانهٔ اوست که فرو میرود ، دریایی که تعبیریست از مرگ و مرگی که همه‌جا هست و ترا هرگز از آن گریزی نیست . چراکه همه‌جا چون دریا گسترده‌است و همه جا بدون اینکه حرکت واقعی داشته باشد ، سایه درسایهٔ تو ورخساره بر رخسارهٔ تست .

و اما ارتباط « روز ، روز ، روزها » را با مجموع سطور شعر ، که جز اینکه نفس تکرار آن بسیار متناسب و زیباست ، باید اشاره کرد که طنین « روز ، روز ، روزها » در زبان ارمنی به حرکت نوسانی گاهواره نیز گفته‌میشود: « or - or - orer » ونگاه کنید تناسب حرکت نوسانی گاهواره را با موجهای دریا (دریایی که تعبیر بست از مرگ) و نیز تناسب گهواره وگور را ، وگور و مرك را ! » ــ

ه . ق

71842

دیوان مسعود سعد
سلمان

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

سیامانتو:

«ای عدالت اجتماعی تفو بر پیشانی تو»

«با شما هستم شتاب کنید. زیرا که تمامی عمرها باید پایان پذیرند. تمامی زنان بی‌شوهر گردند. و تمامی بی‌شوهران باید بمیرند. و تمامی نوزادان از میان قنداق های خونین خود دیدگان خویش را در خون و مرگ باید بگشایند»

آدم یارجانیان Adom-Yarjauian معروف به سیامانتو، در اول ژانویهٔ ۱۸۷۸ درشهر «آگن» ازشهرهای ارمنستان غربی بدنیا آمد. و در سال ۱۹۱۵ همراه با بسیاری از هم میهنان و اندیشمندان ارامنه همچون دانیل و اروژان و روبن سواک بدست ترکان عثمانی در دوره آنا طولی بقتل رسید.

سیامانتو تحصیلات نخستین را در مدرسهٔ نرسسیان طی می‌کند و سپس در شهر قسطنطنیه در مدارس «میری جانیان» و «راتیوس پرپریان» بتحصیل می‌پردازد. آنگاه بعلت وقوع قتل عام خونین و وحشتناك ارامنه بدست ترکان عثمانی در سال ۱۸۹۶ به قاهره و سپس به اروپا میرود. و درآنجا ابتدا در ژنو و بعد در رشتهٔ زبانشناسی دانشگاه سوربن پاریس مدت سه سال بـه تحصیل و مطالعه مشغول میشود. و در این مدت بیش از پیش با ادبیات اروپائی انس می‌گیرد.

سیامانتو در سفر اروپا ازکشورهای سویس، بلژیك، اتریش نیز دیدار می‌کند. و تا سال ۱۹۰۸ در آن سامان بسر می‌برد و بعد در سال ۱۹۰۹ عازم آمریکا می‌گردد. درهمین سالهاست که شاعر در دیار غریب، وضع آشفته و نا بسامانی‌را که پس‌از فاجعهٔ وحشتناك کشت وکشتار گریبانگیر هم میهنانش در آن دیار شده علناً مشاهده می‌کند و بهمین منظور، سلسله اشعار «دعوت به میهن» را به چاپ میرساند. و این‌دومین مجموعهٔ او پس‌از مجموعهٔ «دلاوری» است‌که درسال ۱۹۰۲ به‌طبع رسانیده‌است. جزاینها مجموعهٔ کاملی نیزدرسال ۱۹۱۰ درآمریکا از وی انتشار یافته است، که بیشتر متأثر از ادبیات اروپائی است. و بویژه مطالعهٔ آثار «امیل ورهارن» شاعر معروف بلژیکی، که در روحیات و افکار وی تأثیر بسزا داشته است.

سیامانتو در سال ۱۹۱۳ بسوی تفلیس و اچمیازین

رهسپار می‌شود . و درهمین هنگام بمناسبت هزاروپانصدمین سال اختراع الفبای ارمنی ، دفترشعری بنام «سورب‌میسروب» منتشرمیسازد . وآنگاه درسال ۱۹۱۴ به زادگاه خودقسطنطنیه باز می‌گردد و در آنجا ناگهان با اوضاع آشفتهٔ ارامنهٔ ترکیه مواجه می‌شود و ناگزیرهمگام با هم‌میهنان خویش علیه زور و بیداد و استبداد به مبارزهٔ مردانه می پردازد و در همین گیرودار در سال ۱۹۱۵ کشته می‌شود .

سیامانتو حرفهای خـود را نا تمام گذاشت و در اوج پروازگیریهای بلند وهنرنمائیهای بزرگ به‌خاموشی گرائید. و مهلت نیافت‌که شعرهای نا تمام « مادر فجایع » و «شعاعها» و « معبدهای اندیشه و زندگی » را به پایان برساند .

سیامانتودر رشتهٔخود نشاندهندهٔ کوششها وجانبازیهای شکوهمندانه‌یی است که ملت ارمنی برای باز یافتن وحدت و آزادی خود سرداده است. اوکسی است که از نظر عظمت‌نبوغ و قدرت خلاقه و هنربدیع شعری و تصویر وحشت کشتارهای ارامنه درآسمان ادبیات‌ارمنستان غربی ، درخششی خاص خود دارد .

صحنهٔ مرگ

کشتار ،کشتار ،کشتار

در درون شهرها و در بیرون

مردگان و محتضران را
آدمیان خونخوارند که می‌تازند
انبوه کلاغان باقهقههٔ مست
و منقارهای خون‌آلود از آسمان می‌گریزند
محتضران را باد ، در خشم فرو می‌گیرد
و کاروان بی‌صدای پیران
شتابان از جاده های پهناور دور می‌شوند
از دل شب موج خون می‌جهد
و درختان چونان فواره‌یی در ظلمت و خون اند
و از هر سو گلهٔ گاوان از میان کشتزارهای آتش گرفتهٔ گندم
وهمناك و هراسان به پیش می تازند
در کوچه‌ها نسلهای بیسرند
و انبوهی که از شمشیرزاران وصف ناپذیر باز می‌گردند
حرارت استوائی که از شهرهای آتش گرفته نجیب زادگان
برمیخیزد . . .
و در زیر بارش برفی چونان سنگهای مرمرین سنگین ،
درنهایت برودت ، مردگان تنها وویرانه‌های خلوت می‌لرزند.
آه ،گوش فرا دهید به چرخش وحشتبار ارابه‌ها
که در زیر بارگران توده های اجساد ، خش‌خش می کنند

و به دعای اشکبار مردان سوگوار
که از فراز دره‌ها به سوی سیاهچالهای پهناور کشیده می‌شود
گوش فرا دهید ، به واپسین آوای احتضار ،
که در چارراه وزش ، توفانها را از پای در می‌افکند
آه ، نزدیك نشوید ، نزدیك نشوید ، نزدیك نشوید
به‌گورستانها و دریاها نزدیك نشوید
بر آب های سرخ افق دور
کشتی های انباشته از تودهٔ مردگان را بنگر !
و بر امواجی که از دور می‌خروشند
جمجمه ها و ساقها را . . .
هشدار ، هشدار ، هشدار
کشتار ، کشتار ، کشتار
هشدار ، هشدار ، هشدار
آنجاست زوزهٔ مرگوار و وحشتبار سگان
که از دشت ها وگورستانها به من باز می‌رسد
آه ، دریچه ها را بربندید ، چشم ها را نیز .
کشتار ،کشتار ،کشتار . . .

تدفین

نومید و غریب به جنگل بازگشتم
تا دوست مرده ام را ببوسم
و با تمامی آهوها و قوها
که اندوه دریاچه‌ها را می‌دانند ،
در نیمشبی زمستانی دوستم را به خاك بسپارم .
آه . . . برای شانه‌های من که از بار زندگی خسته بود ،
تن او چه سنگین بود
و مرگ در چشمان جوان و آرزومند من چه ناباور می‌نمود .
من و آهوان با رنج بسیار گورش را کندیم
تمامی درختان جنگل به تشییع آمدند
و بوی مرگ ، که همچون مشعلی غریب و فرومرده بود
و تمامی ناقوس های مقدس و صلا در دهندۀ مرگ
که از بلاد دور و نزدیك
در شبی خلوت و تاریك ،
دیرزمانی ، بیم زده صلا در دادند :
ـ « دوستی با آهوان جنگل ها و قوهای دریاچه ها

با درختان سرکش و ترسناك توفانها
دوستش را جوانمردانه به خاك سپرد .»
و بلاد دور و نزدیك
که از فجایع مردمان و روزگاران ویران شدند
و قوها و آهوهای زرین دردل توفانها خفتند
و صدای ناقوسهای محرابهای کهن با همهٔ شکوه و جلالشان
به خاموشی گرائیدند

اما روح من ، روح سوگوار من
که زخم خورده از تمامی این تدفین‌ها و مرگ ها
در وحشت جنگل ، همچنان به زندان بازماند

نیایش

امشب از دریاچهٔ زهرآگین ، همهٔ قوهای نا امید کوچیده‌اند
و خواهران اندوهگین ، در کنار دیوارهای شکنجه‌گاه
برادران خود را در رؤیا دیده‌اند .
در دشتهای سرشار از سوسن‌های شکوفا ، پیکارها بپایان میرسد
و در سردابه‌ها ، زیبایان در پی تابوتها روان می‌شوند

و با سری به زیر افکنده ، می‌خوانند :

ـ « آه . . . بشتابید ! تن های دردمند ما در ظلمات بیدادگر
به سردی گرائید . . .

بشتابید به‌سوی معبد ، آنجا که بخشایش زندگی بیشتر خواهد بود
به‌سوی نمازگاه گورستانی که برادرمان در آنجا آرمیده است. . . » ـ

در روحم قویی بی‌جفت رنج می‌برد
و در آنجا چشمانم مردگان تازه به خاك سپرده را
سرشکی خونین می‌بارد .

در دهلیزهای قلبم ، گروه معلولین
با نابینایان برهنه پا
چونان نمایشگری که الطاف الهی را منتظر است ، می‌گذرند
و تمامی شب ، سنگهای شنگرفی
پس از ناله ها و زاریهای بیهوده ، در شنزار بیابانها
از سردردی ناشناخته گریستند . . .

و توفان اندیشه‌ام ، با ریزش باران آرام گرفت .
و امواج ، در زیر آبهای منجمد بیرحمانه زندانی شدند ،
برگهای بلوط تناور ، چونان پرندگان تیرخورده ،
نالان بر زمین ریختند .
و شب ظلمانی بی‌پایان ، در خلاءِ لایتناهی ناپدید شد ،

و با تنها مهتابی خونین
تمامی مردگان دیار ما
چونان انبوه تندیس های مرمرین
یکدیگر را به نیایش برخاستند

می‌خواهم ترانه خوانان بمیرم

آنشب در لذت امید و انتظار تنها بودم ،
وبا ترازوی نجات وشکنجه ، سرنوشت وطنم رامی‌سنجیدم ...
تا آنگاه که خانهٔ دورافتاده‌ام را ، دردل شب بشدت
درکوبیدند .
و دوستی خندان ، با زیبایی باشکوه و چهره یی برادرانه ،
هراسان به درون آمد . . .
دوستی جوان بود که‌گویی برق دیدگانش از روشنان فلکی
و بالای قامتش به صلابت سنگهای مرمرین بود . . .
اندیشه‌اش‌ازصفحهٔ پرفروغ عدالت بشری فروزان‌ترمی‌نمود ...
و بر پیشانیش‌گلهای محنت و محبت رسته بود .
درکنار هم ، از رنجهای وطن سخن می گفتیم .

سرسگینش همچون قلب خونین‌رب النوع سوگوار بود . . .
چشمهایش نشانه های همان سرنوشت را در دیدگانم جستجو
میکرد . . .
ولبخند های اندوهبار ما، از قلبی به قلبی، آرام آرام پرتوافکن
بودند .
ساعتها خاموش بود ، خاموش بودم . یادبودهای تلخ ،
دیدگان مارا نمناك کرد ...
بانـور آبی رنگ چراغ من که همچون خـون بر روی میزم
می‌لرزید . . .
من چون رؤیایی که در سپیده دم ناپدیدگردد ، رنگ باختم...
اما او فاتح و مغرور بپا خاست دستم‌را دردستش فشرد وگفت:
– « ای دوست امشب شب ایمان و وداع من است.
اسبم رازین کرده‌ام واینك ازبیم نبردوزندگی در آستانۀخانه‌ات
شیهه می کشد
بنگر شمشیر بکمر بسته ام که عریانیش گویای حکم تقدیراست
پیشانیت را به لبم نزدیك کن . . . امشب ایدوست !
شب ایمان و وداع من است .
و تو بر اوراق سپید ، رنـج نژاد و نیروی ملت را بسرای تـا
هدیه یی برای نسلهای آینده و غمهای گذشته باشد .

من یتیم و سرکشم ، بدرود من به جستجوی از دست رفتگان
میروم
اما از ترانه هایت ترانه یی بمن ده ، چراکه می‌خواهم
ترانه خوانان بمیرم . . . »

دانیل واروژان:

در راهها، در کوچه های شهر
رودخانه ها هستند
که با امواج زمزمه‌گر می گذرند
ملت غارت زده است که می آید . . .
از کارخانه‌ها، تبعیدگاه‌ها و زندانها
هجوم می آورند.

دانیل واروژان Danniel Varoujan در سال ۱۸۸۴ در دهکدهٔ «برکنینگ» از ایالت «سباستیا»ی ارمنستان تولد یافت. و در سال ۱۹۱۵ همراه با بسیاری از شاعران و نویسندگان بزرگ ارامنه همچون سیامانتو و روبن سواک در دشت «چانقرا» بوسیله ترکان عثمانی مقتول شد.

واروژان تحصیلات نخستین را پس از قتل عام سال ۹۶ - ۱۸۹۵ بمدت دو سال در مدرسهٔ «مخیتاریان» استانبول گذراند. بعد در مدرسهٔ «کاخکدون» به تحصیل مشغول شد. و سپس در سال ۱۹۰۲ راه اروپا را پیش گرفت و به مدرسهٔ «مرادرافائلیان» وین راه یافت و آنگاه رهسپار دانشگاه «کانت» بلژیك گردید. پس از آن به استانبول بازگشت و در مدرسهٔ «سباستیا» به تدریس ادبیات ارمنی پرداخت.

در همین دوره بود که اولین مجموعهٔ شعر او بنام «سرودههای باستانی» چاپ شد. مجموعهیی که او را پیشوای شاعران جوان قلمداد کرد. بخصوص چند سال بعد که مجموعهٔ دیگر او «وحشتها» این پیشوائی را به تثبیت رساند. آنگاه درسال ۱۹۰۹ - ۱۹۰۴ بنوشتن حماسهٔ معروف «خانهٔ ساسما» پرداخت و نیز همراه با آن مجموعهٔ «ترانههای شراب» تاریخ سلحشوران وقهرمانان باستانی ارمنی را به رشتهٔ تحریر آورد. کتابی که بمنزلهٔ «ایلیاد و ادیسه» ارمنی است. و بعد «قلب ملت» را که همچنان ازکتابهای معروف اوست. واروژان در زمینهٔ نثر نیز تألیفاتی داردکه معروفترین آنها «از وین تا آتن» اوبشمار میرود. از میان ترجمههای او نیز: «موریانه» موریس مترلینگ و «بخارا»ی آرام مسکوبچ.

(دانیل واروژان، شاعر انتظار و امید، نبرد و پیروزی ملت ارمنی است. ستایندهٔ تاریخ شکوهمند ملتی کهنسال و مادح رزمندگان وگندآوران ملتی که در طول تاریخ همواره

با خون خود ثبات ، و پایداری جاودان خود را بر پیشانی آوارگی‌های ابدی خویش نوشته است . شاعری‌که بزرگترین تأثیرات را در تحریك و تحریض هم میهنان خود ، دربرابر زورگوئیها و فشارهای بیگانگان واستعمارگران ، داشته‌است.

دانیل واروژان بدون شك، یکی از برجسته‌ترین شاعران تاریخ ادبیات ارمنی‌است . با میراثی‌که‌گرانبهاترین‌میراثهاست و بی‌تردید به شاعران پس از خود عمیق‌ترین و سرشارترین بهره را داده است.شاعری که شعر ارمنی را دریچه دیگرگشود و روحی دیگردمید و آغازی دیگرکرد و بکمالی دیگررساند.

اجاق خاموش

در این خانه‌که بر آستانش امروز
درخت بید مجنون می‌گرید ،
زندگی روستائی آریانژاد را شوری و شکوهی بود .
زمانی در آنجا نوعروسان در روشنی بیدار ،
با تن پوشهای گلدار ،
کوزه‌های سفالین شیر را به دوش می کشیدند ،
و دلوبدست به جانب چاه روانه می‌شدند .
زمانی در آنجا بر آستانهٔ خانه ،

آن پیر مرد همچنان که نوه اش را بر سر زانو داشت ،
در تار و پود وجودش ،
از ایام نجیب دلخستگی ،
از « اردوان وشمگیر » سخن میگفت .
و به شبهنگام بازگشت گله را ،
که فرزندش از دامن تپه ها بسوی قرارگاه می راند ،
نظاره میکرد .
پیر کهنسال منخرین می گشود ،
و پشم گرم گوسفندان را میبوئید
و نژاد اصیل آنهارا می ستود .
آن ، زمانی دیگر بود . . .
امروز هیچکس پای بر آستانه آن خانه نمی نهند ،
و هیچکس از آن بیرون نمیشود .
خانه یی که بردر شکستهٔ آن قطرات منجمد خون بچشم می خورد
و از درون آن صدای زاغ بگوش می رسد .
و صدای گربه یی که مدام
دل روستائیان را در هراس می افکند .
روستائیانی که درهنگام عبور از آن کوی صلیب می کشیدند ،
وبا شتاب گام بر می داشتند .

از روز کشتار (آنگاه که گرگان ، زندگی روستائیان را به بازیچه گرفتند .
و آنان سر به کوههای سپید نهادند)
این خانه مظهر سوگ وسیاهی است ،
و همچون دیدهٔ جاودانباز مردگان ،
که همواره به سوی آفتاب و زندگی ،
گشوده بوده ، محروم مانده است .
نیلوفر سرکش و بید مجنون،
دوش به دوش هم آستانهٔ خانه را می پوشاندند
درون دالان را
جلبك ها و کپك ها مخملین فرا گرفته بود .
و در میان آنها
جای منقار مرغان بیباك همسایه
دیده می‌شد .
وگاهی نیز صدای قدقد مرغان گریزان
بگوش می‌رسید .
مگر چه کسی در آنجا بسر می‌برد .
این چه رازی بود که در آن خانه وحشتبار همواره بزرگتر جلوه می کرد .

آیا ارواح اجساد بی کفن و دفن بودند ؟
که برای گریستن یا طبل زدن در آنجا گرد می آمدند ؟
یا افسونگران با ابروان پشم آلود و سفید ، که مارها را مسحور
می کردند ؟

و کفن‌ها می بافتند ؟
نیك بیاد دارم به شامگاه که دل قوی داشتم ،
تا بدان خانه پای نهم ،
روستائیان سربرهنهٔ مأیوس ،
به‌همراهی من دعا می‌خواندند ،
چراکه خداوند ، همواره
نقش سیاه شیطانرا از تصویرش بزرگتر ،
در روح و قلب آنان ترسیم کرده بود .
دالان رنگی از سپیده دمان داشت
از در و دیوار که قطره های شبنم بر آن نشسته بود
بوی رطوبت و کپك زدگی و تعفن ، همچون بوئی که از اجساد
مردگان برمیخیزد ، به مشام میرسید .
از درزها و شکافهای تیرهای سقف ،
صدای گوش خراش خفاشان سیاه و تیز پر به‌گوش می آمد
آنجا تمام درها باز بود .

نه از لانهٔ مرغان ، شمیم نعمت
و نه از اصطبل گاوان صدای پربرکت شنیده می‌شد .
تمام سرسرا خالی بود ، و در انبار
آنجاکه زمانی از عطر مشکبار تاکستانهای آباء و اجداد پر بود
چیزی وجود نداشت .
همه چیز بازماندهٔ رقت بار وحزن انگیز چپاول وحشیانه بود.
از ورای هیچ ستونی
و هیچ کناری
شبحی و شرارهٔ مردمك انسانی ،
بچشم نمیخورد .
تنها ناله ای لاینقطع بود که شنیده می‌شد.
من لرزان و وحشتزده نزدیك شدم
و به درون رفتم . . . ای خانه فلك زده !
آیاصلاح آن نبودکه به هیئت زندان یا گورستانی در میآمدی
تا خاکت استخوانهای آدمی را می‌پوساند
وستونهایت آنان را تابوتی می‌گشت
آیا مصلحت نبود که خشتها وگلهائی که دربنایت بکاررفته است
بر سواحل دریا ها متلاشی میشد و به هیئت غبار درمی آمیخت
تا آنکه در زیر سقف ،

اجاق کوری را در بر می‌گرفتی ،
که از آن روستائی دلمرده یی ست
و اورا چیزی جز بنا نهادن نسل درماندهٔ خود نبود
به درون رفتم ،

در زیر آن سایهٔ نمناك که در میان خانه بود
ناگهان جسد مردی را دیدم
که چهرهٔ سپیدش روبسوی دریچه بود .
و از آنجا ـ از سقف
پیچك بلند
تا به پیشانیش می رسید
بر سینهٔ شفافش
زخمی عمیق وجود داشت
و در کف دست خشکش دشنه‌یی که از خون زنگ زده بود
چشمان بازش ، یکنواخت
گوئی هنوز بدنبال روح گریخته اش می‌نگریست
وگیسوان خون آلود وآشفته اش
که بر زمین سیاه ، چسبیده بود
و من همچنان درآنجا بفکر فرو رفته بودم :
آیا این همو نیست که بزرك خانواده بوده است ؟

آتش این اجاق بوده است ؟
آیا این همو نیست که زانوان خم شده در برابر جبار را دیده و بخاك رسیده است
تا همچنان تنها و هراسان
در انتظار سرشگ خانه اش
بیهوده ، بازماند
هم آنان که به سرنوشت خویش دچار شدند ،
مردانی که سرباختند وعروسکانی که همگان
سر به کوهستانها نهادند ،
تا آنجا بر عصمت‌سپید بدنهای به یغما برده‌شان بگریند
اما واپسین‌خاکستر پدر پیر ، هنوز
در تنورگرم خانه زنده و لرزانست .
اما این‌آخرین جسد ، خود دیر زمانیست
که همچنان بیکس و بی گور
و بی دعا ، نیم پوسیده و خاموش
برزمین مانده است .
با تنها گربهٔ خانه‌زاد
گربهٔ تیره رنگ، که لاغر وگرسنه بود .
و پیوسته در اطراف جسد می نالید ،

و با ترحمی عجیب ،
کرکسان ولوله انگیز را ،
که در سایهٔ آنخانه خلوت ، مدام می‌چرخیدند ،
و باحرص‌و طمع بلعیدن جسد .
از پنجره بدرون می‌آمدند ، بیرون میراند .
لحظه یی در آنجا ، در شگفتی اندیشیدم
و انتقام دیرین جسد دیرمانده را ، سوگند یاد کردم
آنگاه آن را بردوش گرفته
همراه با ناله‌های دلخراش گربهٔ خانه زاد
سر به بیرون نهادم
آنجا . . .
که روستائیان سربرهنه ،
هنوز به نماز درایستاده بودند

نخستین گناه

هرروز بزغالهٔ آبی چشمش را
برفراز تپه‌ها و نشیب دره‌ها چرا می داد

پاهایش برهنه بود و همواره باگامهای استوار از سوسن‌زارها
می‌گذشت
گیسوان مشگینش برسینهٔ سپید و عریان
دور از عشق وهوس، سیاهتر می‌نمود
سوسنها و یاسمنهایی که بر گیسوانش آراسته بود همچون
نغمهٔ جاودانی لبانش نمی پژمرد
پاره‌یی از آسمان شفاف برقامت او بریده شده بود
چوبدست منقوش شبانیش به ماری میمانست
ماری محجر که نابگاه بردست معصومش
شاخهٔ امر و دی شد .
آنگاه که در کنارهٔ رود
بزغالهٔ آبی چشمش‌را میراند
مهتاب از میان درختان
دزدانه اورا دنبال می‌کرد
مهتابی که شایدچشم هوسباز خدائی‌بود
که دوشیزگان را از ازل فریفته بوده است

شبی از ژرفای دره آوایی شنید
آوازی که اورا در نشیب بسوی چشمه سار فرا میخواند

آوازی چنان دل انگیز و سحر آسا
که بزغالهٔ سپیدش
در آن هنگام که گردن برافراشته شاخه یی سبز دردهان داشت
گوش فراداد

نغمهٔ دیگری ، که صدا در داده بود :
ـ « دختر سپید ! دختر سپید ! فرود آی
و در کنار چشمه سار ، بزغاله ات را قربانی من کن !
در سایه گاه انجیر
دختر سپید ! بزغالهٔ سپیدت را قربانی من کن
روح توانا و مختار تپه‌هامنم
منم ، که در زیر نفسم اگر اراده کنم
در رودخانه ها سیل جاری میشود
وبر سیلابها، زر
برهرجاکه بوسهٔ من‌فرودآید
رعشه یی که در بر خواهد داشت سرشار از نتایج خلقت خواهد بود .

سوسنها در آغوش من گل سرخ،
و دوشیزگان ملکه میشوند .
من از خون قربانیت

دشتها را از گل انباشته خواهم کرد
آنگاه تو ، نه شبان بزغاله ها ، که شبان پروانگان خواهی شد
دختر سپد ! فرود آی » ـ

او دیرادیر گوش فراداد
انگار خون او بود که صدا در داده بود.
همچنان گوش فرا داد ، و خاموش درزیر ستارگان آهی کشید .
سرانجام چوبدست برگرفت
و بزغالهٔ سپید خویش را
مسحور و مجذوب بسوی دره اشتیاق از سراشیب به پیش‌راند

چشمه اینجاست ، انجیر اینجاست .
ـ هان دختر شبان ـ
احساس می کنی، بوی سوسنهای عطر آمیز و سحر انگیز ،
ترا در آغوش کشیده است ـ اینك زمان قربانی است .
برسنگهای شفاف چشمه سار
بالا تر از زانوان ، بزغاله را خواباند
و شاخ کوچکش را در ماسه ها فرونشاند
آه . . . چه لحظه لذتبخش شیرینی

ـ او می پنداشت که پس از قربانی
بزغاله اش همچنان زنده خواهد ماند
ودر مرغزاران به جست و خیز خواهد پرداخت وصدا خواهد کرد
او چه میدانست ، مرگ چه بود ـ و خواند
و طبیعت خواست که بخواند
و از التذاذی که پس از قربانی دریافت
یکی از نغمات پرشور را خواند
و خواند ، عنفوان شباب و نظم وجودش را
و بی آنکه بچشمان آبی
و نگاه ملتمس بزغاله بنگرد ،
کارد بر گردن معصومش نهاد
و بآوازی لذتناك به قربانی تن در داد .
و برروی زانوان خداوند فریبکار
دختر سپید ، بزغالهٔ سپیدش را قربانی کرد .

اما قربانی گذشت و گلها نشکفتند
و خود ، شبان پروانگان نشد
خون بزغاله در چشمه جاری گشت
آنجا که او را دیگر یارای آن نبود

تا از آب زلالی که زمانی جلوه گاه اختران آسمان بود سیراب شود
از لابلای علف ها ، چوبدستی به هیئت مار نخستین در آمد
ماه بردامن تپه ها نشست
و او در ظلمت لرزان و مرتعش
با پائی برهنه ، در کنار بزغالهٔ خونین ایستاد و گریست
گریست و دستهای خون آلودش را
برچشمان اشگبارش گرفت .
در همین زمان ، یاسمنهای گیسوانش به پژمردگی گرائید
و دوشیزهٔ مسحور و مفتون بر گناه شیرین و لذتناک خویش گریست.

انتظار مادر ...

امشب ، شب جشنوارهٔ پیروزیست
عروس ، چراغ را روغن کن !
پسرم ، از جنگ ، فاتح باز خواهد آمد
عروس ، فتیله را پاك کن !
ارابه یی در آستانهٔ خانهٔ کنار چاه ایستاد
عروس ، چراغ را روشن کن !

پسرم ، با تاجی از پیروزی بر پیشانیش باز میگردد
عروس ، چراغ را بر درگاه بیاور

اما . . . ارابه پر ازخون و سوگواریست
عروس ، چراغت را از اینسوی گیر !
پسر دلاورم را ، قلبی خونین است .
آه . . . عروس ، چراغت را خاموش کن !

چشمهٔ جادو

برلب چشمهٔ رازها
جائی که تنها حوریان آب می‌نوشند
اینك عجوزه یی سپید موی
با چشمانی جغدوار ، حیران مانده است .
ـ پیرزال جادوگر ! پیرزال جادوگر !
چشمه ازکوه چه می‌آورد
تنها همین قوچ را
که هرگاه بر پشتش سوار شوی

ترا به ژرفنای امواج فرو خواهد برد
و تو بآن رازخواهی رسید .
– پیرزال جادوگر ! پیرزال جادوگر !
آب از چشمه چه می‌آورد
تنها همین قوچ خاکستری را
که اگر برشاخهایش سوار شوی
ترا به سوی آفتاب فرا خواهد برد
– پیرزال جادوگر ! پیرزال جادوگر!
آب از چشمه می‌آورد
بنگر همین قوچ سپید را
که هرگاه برپشتش سوار شوی
ترا تا آن قصر خواهد برد
قصری که درآنجا شاهدختی را خواهی دید .
– پیرزال سپید را بازدار
آب از چشمه نور می‌آورد .

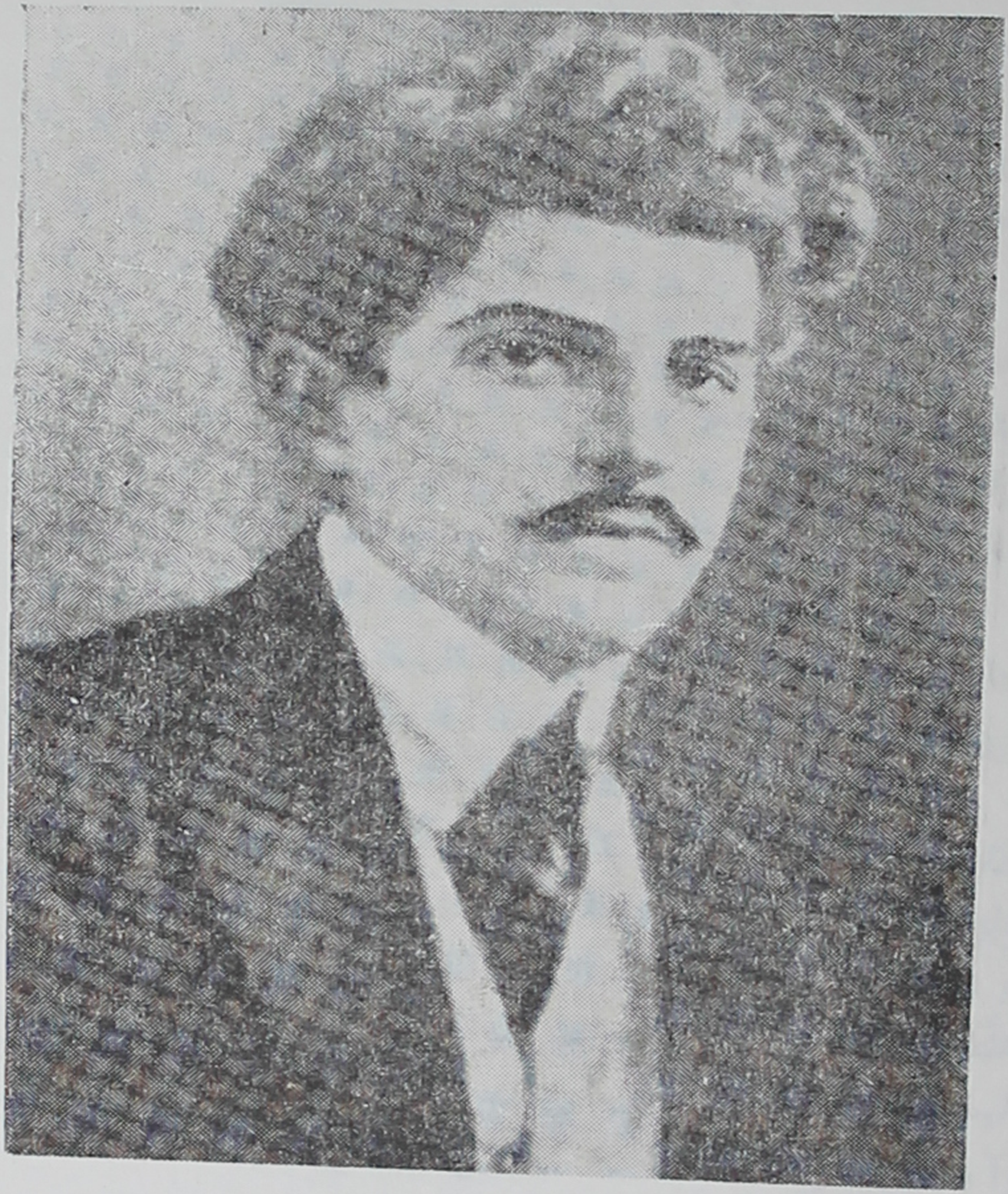

روبن سواک:

نوشتن برای من حکم آوازخواندن را دارد. قلم کوچک فلزیم و کاشانهٔ خلوتم تنها مایهٔ تسلی خاطر من است در شبهای بلند زمستان هنگامی که شعری را به پایان میرسانم، هیچکس را از خود خوشبخت تر نمیدانم.

روبن سواك Rouben Sevak در سال ۱۸۸۵ میلادی در دهکده‌یی از حومهٔ اسلامبول چشم به جهان گشود. و در سال ۱۹۱۵، درسن سی‌سالگی همراه با دانیل واروژان و سیامانتو، شاعران معروف معاصر خود، در فاجعهٔ عظیم قتل عام ارامنه کشته شد.

روبن سواك آموزش نخستین را در مدرسهٔ «بربریان» به پایان رساند و بعد به سویس رفت و دردانشکدهٔ طب لوزان بتحصیل اشتغال یافت و پس ازشش سال پایان نامهٔ خود را از آن دانشکده گرفت و آنگاه به آلمان رفت و سپس در سال ۱۹۱۴ به اسلامبول بازگشت.

سواك در سال ۱۹۱۰ بود که اولین و یگانه مجموعهٔ شعر خود را بنام «کتاب سرخ» به چاپ رساند و بعد درنظر داشت که سه مجموعهٔ دیگر باسم «کتاب عشق» «برزخ» و «آخرین ارامنه» نیز منتشرکند، که مرك نا بهنگامش، او را امان نداد، جز اینها، سواك، سلسله یادداشتهائی نیز تحت عنوان «اوراق پراکنده ازدفتریادبودهای یك پزشك» بیادگار گذاشت‌که حاصل نتایجی است که او بواسطهٔ تجربیات‌پزشکی، از تطبیق وانطباق اوضاع اجتماعی با کیفیات روحی بیماران و میزان تأثر آنان از آن اوضاع، بدست آورده است.

روبن سواك، از زبده شاعران میهنی است، که هرگز با بیان حال وسرنوشت آیندهٔ میهن خود، به شعرخویش‌رنگ سیاسی‌نمیداد، بلکه‌تنهاهیجانات‌وآرزوهای خود را، بعنوان فردی‌ازافرادمیهن‌خود، بیان میکرد.

با مطالعهٔ آثار گوناگون سواك، نظیر «پیشگویی» «این کارد» «سپور» «نیایش پول» و «گاوبازان» می‌توان کاملا به وسعت ذهن و دامنهٔ تفکرات او پی برد و در همین آثارکم نیز با شاعری مواجه بود که با همهٔ عمرکوتاهش، به

توفیقاتی درخور ، در زمینهٔ هنر شعر رسیده است .
آنچنانکه اگر آن فاجعهٔ مصیبت بار رخ نداده بود ، ادبیات ارمنی آثار گرانبهائی از او را بر صفحات زرین خود میداشت .

به برف

برلبانم ترانه خاموش شد
تنها زوزهٔ مرگ است که حکمفرماست
جوانه های شکوفان را ببخش
ـ هیچ سپید ـ برف سپید ! ...

دل بیباك مرا ببخش !
رؤیاهای زودگذر مرا ،
خداوند سپید ـ مرك سپید ! ...
نه اینکه تنها تو زیبائی ! ...

پنداشتم نسیم گرمی شوم

شبان شیدائی
و شرارهٔ اختران را بربایم
و آفتاب جاویدان شوم ...

وطن

این کیست که بر آستان کلبه ام می‌گرید
– غریبی‌ست خواهر ، در بگشا !
آیا اسکلتی با چشم گریانست
که در ظلمت می‌گذرد

– قحطی است ، در را بگشا !
برقفس سینه ام تبری فرود آمد
– کشتاراست ، بگشای در را.

در تردید

میدانی که از چیست پرندهٔ خوش الحان میخواند

پرنده یی در نخستین بهار خویش؟
زیرا در پیرامونش همه چیز تبسم و ترانه است
و پروانه و گل، که همچنان میرقصند ....

نخستین بهار پرندهٔ کوچکی
که شیداست و می خواند، به بهار بازمی‌گردد
و برگهای سبز به هیئت غبار در می‌آیند ...

پس گل سرخ لطیف، دروغ بود
بهار دروغ بود، شب تاب دروغ
هیجانهای مقدس عشق، دروغ بود
آنك نسیم سرد که در سراشیب کوهساران سوت می کشد ...

میدانی که ازچیست پرنده آوازغمگین می‌خواند
پرنده یی که به‌آخرین بهار خویش نزدیك می شود
و هنوز در پیرامونش همه چیزتبسم وترانه است .
و میداندکه دیر یا زود، خاکستر خواهد شد

ـ تونیز باآغوش جوان‌سرشارازگلها

همچون بهار تازه نزد من می آیی
این چندمین بار آمدن تست !
اما من لبخند شادی‌آفرین ترا دوست می دارم

بیا - من میخواهم دانسته فریب بخورم
چندین تن آمدند و نا دیده رفتند
اما ، هنوز دوست میدارم ، با دروغ سرمست شوم
وهمچون پرندگان ، شکوه ترا بسرایم

میدانی که آن شاعرمحزون ترانه خوانانست
آنکه عشق وبهاررا باور ندارد
وهنوزپیرامونش سرشار ازتبسم وترانه است
اما می‌داندکه هرچه زودترهمه چیزخاکسترخواهد شد .

در دل شب

آسمان زلال وبیکرانگشوده می‌شود
دهکده را رفته رفته تاریکی فرا می‌گیرد

همه چیز رنگش را تغییر می دهد
همه سو آرام ، همه چیز تاریکست

گل سرخ چشمانش را بر آفتاب فرومی‌بندد
درختان ، آرام با بازوان گشوده ایستاده اند
درخت سرو، سرش را بالا گرفته است
ودر آنسوی درختان ، روشنی ها خونین می شوند

اینك تمامی طبیعت برخواب فرورفته
وزندگی ازجریان بازایستاده ، به جزپرنده یی تنها
که همچنان با نوای غم‌انگیزمی‌خواند

دراین سکوت عمیق شب
حتی ترانه های پرنده نیز ازدل من پروازمی کند
ومن تنهای تنها، به‌آرامی می گریم.

گورك دودوخیان :

من ، گلی زیبایم
محروم از خاك وطن
ای پرستوی زیبا
دورشو، به شتاب پروازکن
بسوی سرزمین ملتم
بسوی زادگاهم ، آشتاراك

گورک دودوخیان G — Doodookhian در سال ۱۸۳۰ دریکی ازقراء حوالی شهرسمیفروپل تولدیافت ، ونه درقریهٔ آشتاراك آنچنانکه برخی با استناد به شعراوتصور می‌کنند : « آه ... ای پرستو ، پرواز کن - بسوی زادگاهم آشتاراك » وانگهی این شاعر ، اصولا نه آشتاراك ، ونه جائی از ارمنستان را دیده است .

دودوخیان ، در آغوش خانواده یی فقیر بزرگ شد و تحصیلات متوسطه خود را در مدرسه لازاریان مسکو، در سال ۱۸۴۸ بپایان رساند : و تحصیلات عالی را ابتدا دردانشکده هنرهای زیبای دانشگاه پطرزبورک تمام کرد وسپس دردانشگاه درپات آلمان ، دررشته حقوق ، نامنویسی کرد ودرسال ۱۸۵۹ ازآن دانشگاه فارغ التحصیل شد . وی فردی از آن جوانان فارغ التحصیل ارامنه بودکه درنیمه دوم قرن نوزدهم، قلوب همه آنان ازعشق میهن می‌طپید. وهمگان برآن بودندتاهرچه زودتر به وطن بازگردند وبه هم میهنان خود خدمت کنند .

دودوخیان پس از بازگشت به زادگاهش سمیفروپل ، برخلاف رشته تخصصی خود ، به تدریس زبان روسی اشتغال یافت . و تا همچنان تا سال ۱۹۰۸ که سال وفات اوست ،در همان شهروبا همین شغل بازماند .

درسال ۱۹۳۹ مجموعه کاملی ازاو، ازطرف دانشگاه مسکو بچاپ رسید . کتابی در ۳۶۰ صفحه ، که بیشتر متضمن ترجمه ها ، داستانها ونطق های اوست . ونیزشامل ۸۳ شعر و ۵ منظومه ،که برخی ازآنها به لهجه (خریم) سروده است .

درمیان تمام نوشته ها و شعرهای دودوخیان ،تنهایك شعرش اورا به شهرت رساند . وآنهم شعر (پرستو) بود که نامش را درادبیات ارمنی جاودانه ساخت .

پرستو

پرستو ، پرستو
تو ای پرندهٔ زیبای بهاری
به کجا ، به من بگو
به کجا ، اینسان بشتاب
پرواز می کنی

آه ... ای پرستو، پرواز کن
بسوی زادگاهم ، آشتارك .
و آنجا ، درزیربام میهنی آن
آشیانه ات را ساز کن

آنجا ، در آن نقطهٔ دور
مرا پدریست سوگوار
که هرروز، تنها فرزندش را
درانتظار بسرمی برد

وچون اورا بازبینی
سلام فراوان مرا برسان
وبگو، تا بنشیند
وبرسرنوشت فرزند بی طالع خویش گریه سردهد.

به اوبگو، که چسان
دراین دیار، من بی پناه و بی نوایم
همیشه گریان و ملتمس
با عمری که فرسوده شده وبه نیمه رسیده است.

مرا که هر روز
خورشید تاریك می گرید
وچشم نمناکم را هرشب
خوابی نیست.

بگو که اگرچه هنوز، گلی نیمبازم
اما ازتنهائی پژمرده شدم
من، گلی زیبا
محروم ازخاك وطن

ای پرستوی زیبا
دورشو ، به شتاب پرواز کن
بسوی سرزمین ملتم
بسوی زادگاهم آشتاراك .

گل بنفشه

باسری آبی و پائی سبز
من گلی هستم ، عطر آگین
اگرچه ساقه ام کوچك است و کوتاه
ودر کشتزارها همیشه پنهان ایستاده ام
با اینهمه دسته دسته مرا ، درخانهٔ همگان
چه بینوا ، چه توانگر
بعنوان نخستین زینت بهاری
هر کس میتواند تماشا کند .
من مژده رسان زیبای بهار
که نامم بنفشه است .

سروپ لئونیان:

« با غم ها و رنج های روستا ها
با زمینهای نا چیز و قلبهای غمگین
روستائیان ، آنگاه که نه بزمی و نه جشنی
و نه سروریست ، چه کسی بیاد خواهد
آورد که « جیوانی » هم بوده است .»

سروپ لئونیان معروف به «عاشوق جیوانی»

در دهکدهٔ (کارزاخ) گرجستان، در سال ۱۸۴۶ چشم بجهان گشود. نسل او از ارامنهٔ گرجستان بود. پدرش زود مرد و بهمین لحاظ مادرش بامرد دیگری ازدواج کرد. و او تحت تربیت عمویش قرار گرفت.

در ده سالگی به مدرسهٔ دهکده رفت. ولی دیری نگذشت که اورا از مدرسه بیرون آوردند و به شبانی گذاشتند. در آن زمان در دهکده (کارزاخ) ترانه خوانان دوره‌گرد می آمدند وروستائیان راسرگرم می‌کردند. از همین رو بود که (جیوانی) به شعر و عشق وموسیقی دلبستگی یافت: ودر نزدیکی از همین ترانه خوانان به شاگردی پذیرفته شد. و بدین مناسبت بود که عمویش اورا (جیوانی) خواند. هیجده ساله بود که تصمیم گرفت به نقاط مختلف مسافرت کند و با همین اشتیاق بود که همراه عمویش به (تفلیس) رفت. وسپس در دهکده‌یی نزدیکی تفلیس که محل تجمع ترانه خوانان دوره‌گرد بود، به جمع آنان پیوست جیوانی آرام آرام به شهرت رسید. آنگاه پس از چندی به دعوت یکـی از میخـانه داران ثروتمند بـه شهر (الکساندراپل) رفت. ودر آنجا با استقبال بی نظیر مردم روبروشد. و تصمیم گرفت تا پایان عمر، در همانجا بماند. لیکن درسال ۱۸۹۶ همراه خانواده خود به (تفلیس) بازگشت ودر آنجا به مضیقهٔ مالی گرفتار آمد و به فقر و تنگدستی دچار شد. وهم این وضع بود که اورا به بستر بیماری انداخت. تا سرانجام درسال ۱۹۰۹ چشم ازجهان فروبست.

(جیوانی) با بنیان نهادن مکتب جدید (ترانه‌خوانی دوره‌گردی) فصل جدیدی را درادبیـات گشود. او غیر از نوازندگی وخوانندگی، هنر گفتن را نیز به شاگردانخود می‌آموخت. واشعار ترکی را به ارمنی برمیگرداند ودر میان

عامهٔ مردم رواج می‌داد .

از اشعار ترجمه شدهٔ او میتوان از (لیلی و مجنون) «عاشق غریب» (شاه اسماعیل) و (اصلی کرم) نام برد . و از اشعار خود او نیز ، میتوان از (آوازهای جیوانی) (حکایت عاشق غریب) (تار) و (کمانچهٔ جیوانی) ذکر کرد .

شعر جیوانی ، نموداری از آرزوها و رؤیا های ملت ارمنی است . شعری که از قلبی زجر دیده برخاست ، تا از قساوت ها ی بیدادگریهای بشر، حکایت کند . اشعار او همواره بر تارک ادبیات ارمنی . بخصوص ادبیات ـ ـامیانهٔ ارمنی ، خواهد درخشید :

می آیند و می روند

روزهای سخت و ناگوار، همچون زمستان‌ها می آیند و می‌روند
چه جای نومیدیست ، پایان خواهد یافت ، می آیند و می‌روند.
درد های تلخ ، بردوش مردمان ، دیری نخواهد پائید .
همچون مشتریان ،گروه گروه ، می آیند و می‌روند .

پیش آمد ها و هزیمت ها و رنجهای ملت ها
همچون کاروانهای جاده ها ، می آیند و می‌روند .
دنیا ، چونان بوستانی است و مردم ،گل های آن

بنفشه ها ،گلسرخ ها ، وگل های عطر آمیز، می آیند ومی‌روند.

بگذار نه تنها توانا مغرور گردد ونه ناتوان ، مغموم
حوادث گوناگون نا پایدار، می آیند ومی روند
آفتاب ، بی خوف وبیم ، روشنائیش را خواهد تراوید
ابرها ، به سوی شبگیران میآیند و میروند .

میهن ، همچون مادر ، فرزند فهمیدهٔ خود را نوازش می‌دهد
نسل های بیسواد آواره ، میآیندومی روند،
« جیوان » ! جهان مهمانسراست و جهانیان مهمان
چنین است قانون طبیعت ، میآیند و می روند .

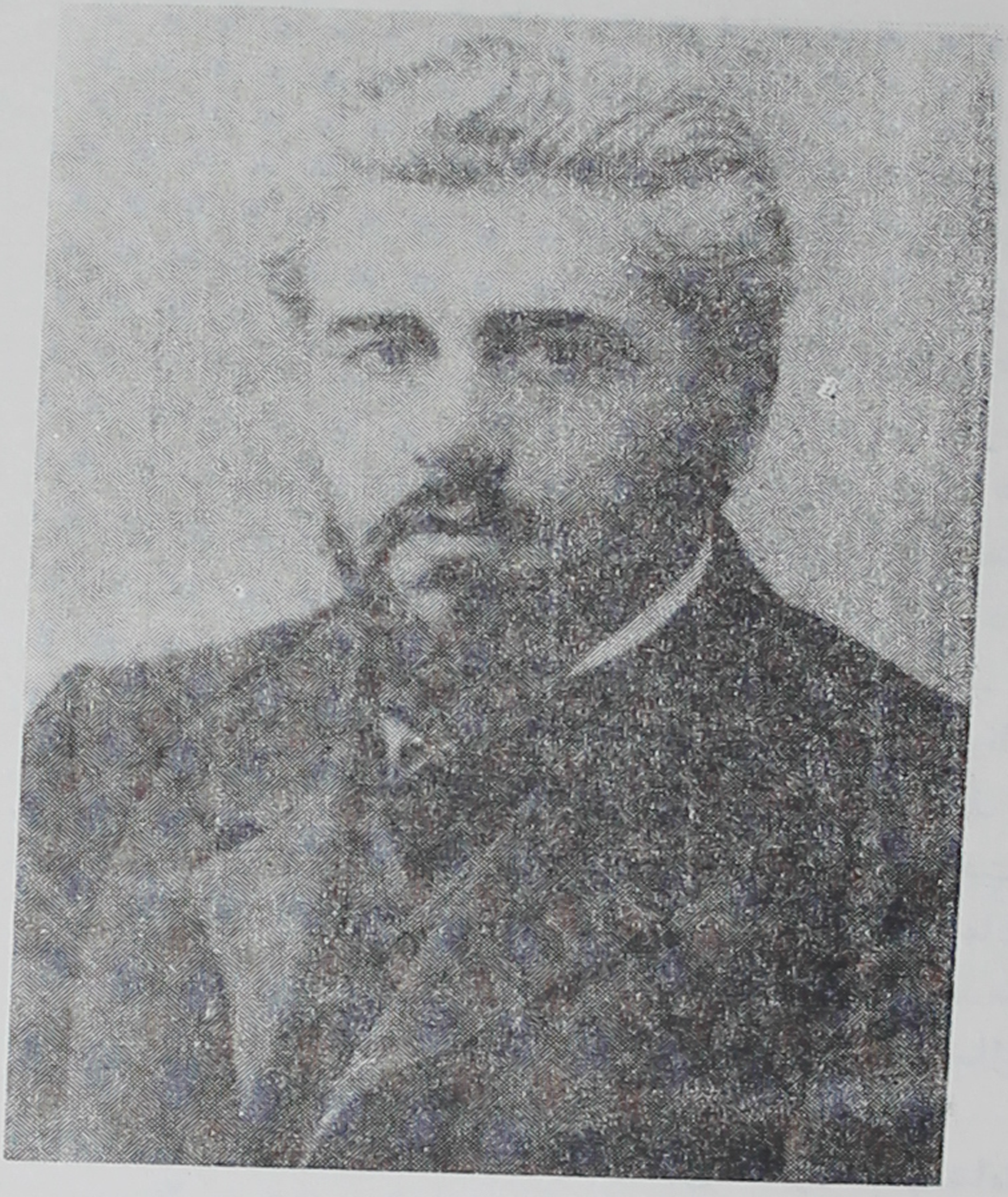

هوانس هوانسیان :

ایمان دارم ، که افکار مقدس هرگز از میان نمیرود . و هر آنکس که برای نیل بدان جانخویش را ازدست بدهد ، نامخویش راجاودانه نگاه خواهد داشت . زیرا میدانم که هیچ چیز جاودانه نخواهد ماند ، تنها نیروی محرك کارهای مقدس است که به جاودانگی خواهد پیوست .

هوانس هوانسیان H-Hovanessian درسال ۱۸۶۴ در قصبه‌یی بنام واقارشاباد ، ازقراء ارمنستان بدنیا آمد. پدرش مردی با سواد بود ، اما مادرش از سواد بهره‌یی نداشت .

هوانسیان تحصیلات نخستین را نزد پدرش آغازکرد و سپس به مدرسه زادگاهش رفت . و از همین جا بود که با توجه به ذکاوت وافرش، ویرا به مدرسهٔ دولتی ایروان اعزام داشتند . و از آنجا او را (در سن سیزده سالگی) بدبیرستان لازاریان مسکو ، روانه ساختند . ودر همانجا بودکه زیرنظر سمبات شاه عزیز ، شاعرارمنی زبان ، بتحصیل وسرودن‌اشعار پرداخت . و سپس . بدانشگاه مسکو ، در رشتهٔ تاریخ زبان شناسی وارد شد . ودر سال ۱۸۸۸ در سن ۲۴ سالگی ، در حالیکه بزبانهای روسی ، انگلیسی ، یونانی و لاتین آشنائی داشت ، از همان دانشگاه با درجه ممتاز ، دانشنامه گرفت . و آنگاه بعنوان‌شاعری مشهورو بقصدسیاحت بکشورهای‌انگلستان فرانسه و ترکیه سفرکرد و در پائیز همان سال به ارمنستان بازگشت و در آنجا با سمت معلم درمدرسه‌گورکیان‌اچمیازین بتدریس اشتغال یافت . تا سرانجام در سال ۱۹۲۹ در ایروان چشم از جهان فروبست .

آثارو تألیفات این شاعر، اغلب شامل‌اشعارو ترجمه‌های اوست . با توجه به تاریخ سرودن اشعارش ، بخوبی معلوم می‌شودکه هوانسیان ، نیمی از آثارش را در زمان دانشجویی هنگامیکه در روسیه مشغول تحصیل بوده ، یعنی قبل‌ازسن۲۴ سالگی، وبقیه رادرزمانهای بعدسروده‌است. شعرهای‌هوانسیان بارها بچاپ رسیده است . و آخرین بار آن در سال ۱۹۶۴ بوده ، که از طرف اداره انتشارات آکادمی ارمنستان ، نسبت به چاپ‌کلیه آثار او ، اعم ازنامه ها و ترجمه ها وبا شرح حال وحواشی‌کامل، درچهارمجموعه، مبادرت شده‌است . هوانسیان

را همراه با ایسا هاکیان ، دریان و تومانیان ، باید از ارکان چهارگانهٔ شعر ارمنی دانست . شاعری که بحق پیشوا و استاد بزرگ شعر غنایی ارمنی است . و در بزرگی و مرتبه شعری او همین بس که ایساهاکیان و دریان ، بترتیب او را « راهنمای ساحر ، موبد موبدان » و « بدعت گذار و پدر سخنوران جدید ارمنی » می‌دانند .

چگوری (۱)

گفتم ای چگوری! چگورت را بردار و ما را از دل خود سخنی بگو،
مشتاق صدای دلکش تو مائیم ، ما را سخنی از دل خود بگو.
از قلب تو واژه‌یی را خواهانیم که روان ما را برانگیزد،
چگورت را بردار ، ای چگوری دردمند، و ما را سخنی بگو،

---

(۱) چگوری ، معادل « عاشوق » نوازندهٔ سازی است به نام «چگور» که در میان ارمنیان به «چنگور» معروف شده است . و آن را دوره گردانی بر گردن می‌آویزند و می‌نوازند که خود طبع شعر دارند و شعر می‌سرایند . و هم اینان هستند که ادبیات عامیانه را سینه به سینه آیندگان خود انتقال می دهند ، شاعرانی اینگونه در میان ارامنه بسیارند . و اصولاً فصل «شعرهای چگوری» در ادبیات ارامنه ، فصلی شیرین و بسیار جالب است . و نیز رجوع شود بـه شعری معروف با نام «آواز چگور» از شاعر معروف « مهدی اخوان ثالث - م . امید » در کتاب « از این اوستا » (ص - ۵۴) .

میدانیم که تو با هزارویك درد ، دردمند همیشه‌یی،
تو آلام ژرف میهن خویش را ، شمارندهٔ دردهای بسیاری.
تو آن زخم هارا با دریاهای اشك نیز، نتوانی شست،
ای چگوری، چگورت را برگیر، وبما سخنی اندوهگین بگو.

با سکوت درمان نخواهی کرد زخم های مارا،
تمام دنیا می‌داند که دردهای مارا مرزی نیست.
ازخاموشی چه میتوان فهمید
چگورت را برگیر، چه باك از دردناکی سخن
توسخنی بما بگو.

سخنانی ازاینگونه‌را بسیار شنیده‌ایم
زین پس نیز خواهیم شنید،
از بی‌حرفی ماست که بی‌گلایه مانده‌ایم.
جاودانه گریستن ، بهتر که بیصدا درد بردن
بگو تا بشنویم ، بگو چه کنیم
که سخن تو درد انگیز باشد .

سستی مارا می‌بینی ؟ می‌بینی که خواب ما چه‌شیرین است
بگو که چرا همچون توئی ازخواب فرساینده‌ٔ ما
باید شکست بخورد

چگورخود را برگیر، برسیم‌هایش بنوازودرقلبهای ما
آتش برافروز

همهٔ مارا سخنی ازدل خودبگو
سخنی دمندهٔ روحی دیگر

درنا

ای درنا (۱) ! بازهم آمدی ، مقدمت مبارك
به سوی جنوب پروازکن ــ سفربخیر

---

(۱) مرغ « درنا » که به زبان ارمنی آنرا « گرونگ » می گویند ، از پرندگانیست ، که درپرواز، خستگی ناپذیروبسیارتواناست ، این پرنده درمیان ارامنه ، به پرنده قاصد معروف شده است . و پیامهای آنان را به اطراف واکناف جهان می برد، ونیز« درنا »، نام ترانه‌ایست باآهنگی دل انگیز وروحپرور ، که دربین ارامنه محبوبیت بسزائی دارد . تاآنجاکه همه آنان؛ این ترانه را ازبردارند . ترانه یی که بخصوص درغربت وتنهائی همواره ، همدم و یارآنان بوده است ، وهرصاحبدلی را متأثرمی کند .

ای مرغی که آب و خاک میهنت را مشتاقی
نمیدانم بر تو حسادت بورزم
یا بر تو افسوس بخورم
دیری نخواهد پائید که به منزل خواهی رسید
و با چشم ، کشتزاران آباد پاررا، بار خواهی دید .

ووطن بیچارهٔ ما را تلی از خاک کرد ورفت
اما هزاران بار خوشا تو ای درنا !
غریبی مثل مرا چه کسی، وچگونه درمان می کند
بازهم تو که میروی ومیرسی و آتش اشتیاقت را
فرو می نشانی

ویرانه

برلب جویبار زمزمه گر بهار
با خاطری پریشان نشسته بودم
و به آب های گل آلود نظر می کردم
با قلبی آکنده از درد و غذاب

دسته گلی در دستم پرپر می‌شد
ویکایک گلها می‌ریخت
وموج گل آلود جویبار بهاری
بی‌بازگشتی به پیش می‌غلطید ...

با چشمی نگران بر آب ، می‌گفتم
ای‌زندگی تو نیز، همچون این جویبار گل آلود
روزهای مرا ازمن می‌ربایی
همچون گل هایی که ازدست من
همانند رؤیائی شیرین ، نا پدید می‌شوند
ای دل من، که بهشتی بودی
اکنون جزویرانه‌یی نیستی !

گلایه

ای دل آرام باش
وبدان دراین دنیا

درد آشنایی نخواهی یافت
مارا وچون مارا
آب میآورد
و آب می برد
ماه همچون پرتگاه
برروی آب می‌رود
بیزاروسر گردان
به پیش می‌رویم
وناله وزاری مارا
گوش شنوایی نیست .

ای‌دل آرام باش
دیگران را تاب آن نتواند بود
که دردمان را بازگوئیم
دردی که یکایك مارا
دوستی است
که باید تا دل خاك
همراه داشته باشیم .

بهار تازه

ترا منتظری نماند
چرا بازمیآیی ای بهار
ترا ستایشگری نماند
بیهوده میآیی ای بهار

سیاهی ظلمت ، جهان را فراگرفت
کوه و دره خونین شدند
درسالی که مرا افسوس به ارمغان آورد
چرا باز میآئی ای بهار

بگذار هزار دستان بیاید و بخواند
دیگر چه کسی باید برتو بخندد ؟

دیگر کدامین قلب به هیجان در خواهد آمد
بیهوده میآئی ای بهار

با هزاردستانی که آمد ،گل سرخی نیست
گلزار هست ، اما آن را جلوه‌یی نیست
دیگر، چه کسی هست که اورا دردی نیست
چرا میآئی ای بهار

مرغانی را که باز آوردی
چگونه به جستجوی آشیانه ها بروند .
در دیار ما جائی سالم نیست
بیهوده میآیی ای بهار

چگوری را لب بسته
کمانچه و چگورش نیز .
با دلی که بی آتش میسوزد
بیهوده میآئی ای بهار

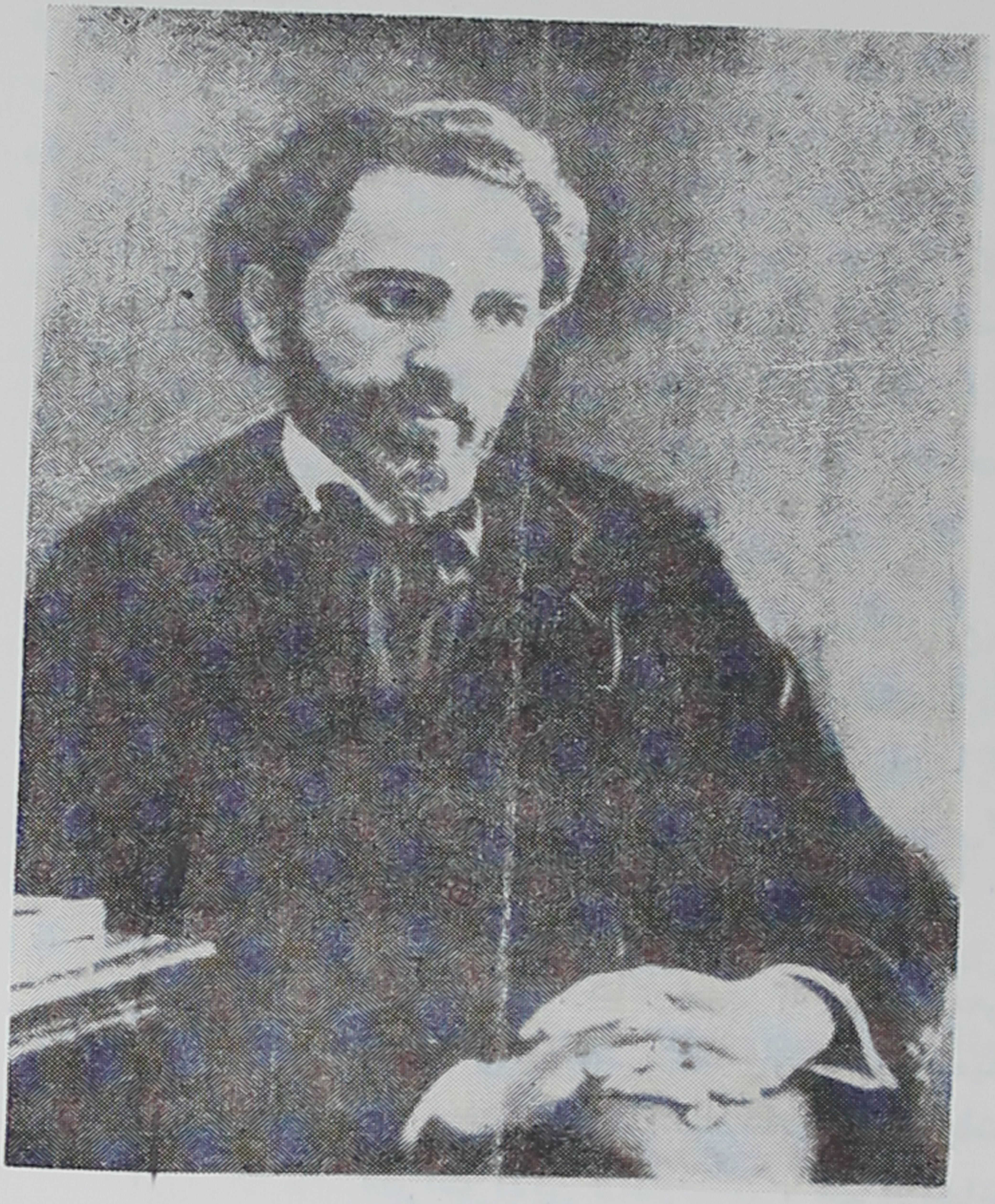

آلکساندر زادوریان:

خدای‌را، آنگاه که مردم، بر خاکم
بجای تاج گل تنها قرصی نان رسم کنید
که بر آن نوشته شده باشد:
- «از گرسنگی مرد.»

الکساندر زادوریان Alexandre - Zadoorian در سال ۱۸۶۵ در یکی از شهرهای گرجستان ، در خانواده‌یی تنگدست زاده شد . پدرماهیگیرش درسه سالگی شاعرمرد . و مادر رختشویش تاسرحد امکان برای تسهیل وضع تحصیلی او کوشید . زادوریان در سال ۱۸۸۱ تحصیلات خود را بپایان رساند و سپس برای ادامه تحصیلات خویش راه تفلیس را در پیش گرفت ، و در آنجا بناچار وارد یکی از مدارس حرفه‌یی شد . ودرهمین مدرسه بود که با « ناروس » نویسنده‌ای که بعدها شهرت فراوان یافت ، آشنا گردید ولی با اینهمه بعلت عدم علاقه نسبت به دروس حرفه‌یی ، درسال ۱۸۸۵ به مسکو روانه گشت . و درهمانجا بود که با بسیاری از دانشجویان وشاعران ارمنی آشنائی حاصل کرد . لیکن از آنجا که درکمال تنگدستی میزیست ، هر بار میان دوره های تحصیلی‌اش فاصله می‌افتاد. و هم این تنگدستی بوده است که بعد ها ، مهمترین موضوع آثار وی شده است .

زادوریان ، شاعریست که بیشتر معروفیت او مرهون شعرهای فکاهی اوست . اما این دلیل نمیشود که از توصیف وطن ، عشق و طبیعت خود داری کرده باشد .

میراث ادبی زادوریان ، هم ازلحاظ کیفیت و هم از نظر کمیت ، بسیار حائز اهمیت است . نخستین مجموعهٔ شعرش درسال ۱۸۹۱ و دومین آن درسال ۱۸۹۸ چاپ ومنتشر شده . و نیز « شوخی‌های قلم » مجموعهٔ دیگر او ، که درسال ۱۹۰۱ ، بطبع رسیده است ، زادوریان با بصیرت کامل ادبی و اجتماعی خود به ادبیات روسیه ، و بویژه شعر آن ، علاقهٔ وافری داشته است . و بهمین لحاظ ، آثاری از شاعران معروف روسیه را ، همچون لرمانتوف ، پوشکین ، نکراسوف وکولسوو این بزبان ارمنی برگردانده است . و درسالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۵۸

دوبار مجموعهٔ کامل دیگری نیزکه مشتمل بر شعرها و ترجمه هایش می باشد ، انتشار یافته است .

الکساندر زادوریان را می توان یکی از چهره های رئالیست ادبیات ارمنی دانست . و بخصوص اشعارش را که در انتقاد از اختلافات طبقاتی و اوضاع اجتماعی زمان خود سروده ، بنوبهٔخود ، در ردیف بهترین آثار ادبیات ارمنی تلقی کرد .

دعای یک نویسنده

خدایا ، ازتوشکوه و جلال نمی‌خواهم
نطقها ومجالس یادبود، تجلیل وتلگرافها را ، نیز .
وتشییع با شکوه ، ومحبوبیت پس ازمرگ را
تمامی اینها را ، مام وطنم بمن خواهد داد .

خدایا ، تنها یك چیزرا ازتومیخواهم
(واین را هیچگاه ملتم به من نخواهد بخشید)
تکه یی نان ، یا هنری را
که بتوانم با هوا زندگی کنم ...

جلسه

جمعی بگرد هم اجتماع کرده بودند
برای امری بسیار مهم .
« غرض » ریاست جلسه را داشت
« دشنام » سخنران بود و « دشمنی » منشی .

به یك چشم برهم زدن ، بخود آمدیم .
حتی با یکدیگر مجادله کردیم .
و سرانجام نیز جلسه را ترك گفتیم و رفتیم .
و اجتماع ما ذره یی سودمند نیفتاد . . .

اما در هنگام خروج ، در کنار در .
تنها یك تن را خاموش و سربزیر دیدم
و آن ، همان عدالت محکوم بود .
که رئیس . با شرکت او در جلسه مخالفت کرده بود .

راه رستگاری

برای رستگاری ، راه آسانی هست .
بسیارند که در این راه ایستاده اند .
آنان با دست راست ، دنیارا خراب میکنند .
و با دست چپ ، در نمازگاه ، شمع می افروزند

قرن ما

ای برادر ، قرن ما ، قرن خشمگین و دیوانه ایست
مغرور با اسلحه ، غنی بـا قربانیان .
« بگذار فقیر بمیرد ، و ضعیف نابود شود . »
قرن ما ، دادنامه خود را می‌خواند .

روح شیطانی ، چونان دامی بزرگ
حیات ، قلب و وجدان مارا در برگرفته‌است،
هرجا شکستی نیست ، داری هست .
هرجا شکوهٔ معصومی هست ، تعقیبی هست .

تنها حرف ازروشنائی، عشق
و عقیدهٔ آزاد می شنویم
از قانون ، از اجازه ، آزادی و از وجدان آزاد .
آه . . . که در روزگار ما ، برای قرن ما ،
اینها تنها کلمات مسخره آمیزیست .

گلوله و باروت ، اشك و خون ، خنده بلند گرگ ، بع بع
خفیف گوسفند
اینك خیراتی پرشکوه و جلال
برای قرن مترقی و روشن ما ...

چشمهٔ زندگی

ای گل سرخ ، به استغاثهٔ من گوش فرادار .
بگذار ترا از ساقه بچینم ،
و باتو سینهٔ محبوبم دوشیزه را ، زینت دهم .

ای گل سرخ لطیف ، مترس !

برسینهٔ او ، پژمرده نخواهی شد ،
چرا که در آنجا ، در زیر سینهٔ نرم شاداب او ،
همواره ، چشمهٔ زندگی جاریست.

ای بلبل گریه مکن

ای بلبل گریه مکن ، خودرا عذاب مده ،
که طوفان ستمگر ،
گل سرخ زیبارا ،
از ساقه اش جدا کرد و برد ...

روزهای می‌گذرد . . . و دیگر بار
بهار گلبار می آید ،
و تو اندوه دیرین خودرا فراموش خواهی کرد .
و بار دیگر ترانهٔ عشق گل سرخ را سرخواهی داد .

اما وای برآن شاعر بینوا ،
که چه بسیار زود یتیم شده است.

و گل سرخ محبوب و زبان دار خود را ،
بخاك سرد سپرده است .

برای شاعر بهار نمی آید ،
و او گل سرخ تازه را دوست نخواهد داشت .
او باید بگرید ، سوگواری کند ،
تا به سکوت جاودان بپیوندد .

رشوه

چرخهای درشگه را روغن می‌زنند،
تا راحت تر بچرخد ،
درشگه باچرخهای روغن دار ،
جادهٔ سنگین را آسان تر طی می کند ...

ای آشنا ، رشوه در زندگی
به روغن چرخ مانند است
چه بسا ، ما به رشوه دادن ،

راههای مشگل را ، بآسانی طی کنیم .

صدای ناقوس

زندانم مرطوبست و ملال آور ،
تاریك همچون گورستان ،
نه برقی از روز می بینم ،
نه آوای زنده یی می‌شنویم
تنها از دور ، صدای دل انگیز ناقوس خانه خدا ،
بگوش میرسد
ای صلای کاذب عدالت
تو برای من،هرگزبصدادرنخواهی آمد.

هوانس تومانیان :

- « اندوه ملتم ، دریائی است بیکران
دریایی تاریك و بزرگ
روح من ، در آن دریای تاریك
با رنج فراوان ، مغروق شده است
مرا هزاران گره ، پیوند می‌زند
باهمه‌می‌زیم،وبجای همه رنج می‌برم».-

هوانس تومانیان Hovhaness ، Toomanian درهفتم فوریه سال ۱۸۶۹ پای به جهان وجودگذاشت . پدرش کشیش طاطاوس مردی نجیب و نیکوکار و زنده دل و مردم دوست و فقیر نوازبود. تومانیان دوران کودکی را دردهکدهٔ زادگاه خویش گذراند ودرسن هفت سالگی بجای مدرسه به گاوچرانی رفت . و ازهمان آغاز با زندگی روستا و روستائیان الفت گرفت . وبه همین لحاظ دوستان روستایی بسیاری را به گرد خود جمع کرد ، و اندك اندك با افسانه ها و حماسه ها و ضرب المثلهای ارمنی آشنایی یافت . تومانیان درهشت سالگی الفبای زبان ارمنی را نزد پدروعموی خود فراگرفت . آنگاه مدت دو سال در مدرسه زادگاهش تحت تعلیم « ساهاگ » معلم به تعلیم مشغول شد . و در سن ده سالگی با پدرش به « جلال اوقلی » « استپاباوان فعلی » رفت و در آنجا برای مدت چهارسال به تحصیل علم و دانش پرداخت .

در سال ۱۸۸۳ بمناسبت بسته شدن مدرسهٔ مذکور ، به دهکدهٔ موطن خویش بازگشت و به مدرسهٔ « نرسسیان » وارد شد وپس از سه سال تحصیل ، درس را نیمه تمام گذارد و آزادانه بمطالعه ادبیات ارمنی اشتغال یافت .

تومانیان از هفده سالگی وارد زندگی اجتماعی شد و به عنوان منشی در استخدام خلیفه گری ارامنهٔ تفلیس درآمد و مدت پنجسال درآن مؤسسه مشغول انجام وظیفه شد . ولی چون این شغل با روح حساس وی سازگار نبود، و از طرفی به علت سرودن شعری که درآن یکی از روحانیان راهجوکرده بود ، از خلیفه گری رانده شد و ازآن ببعد تا پایان عمر ، در هیچ جا به استخدام دولتی و رسمی تن در نداد .

تومانیان در سراسر عمرخود تنها یك بار به خارج از ارمنستان یعنی قسطنطنیه مسافرت کرد . وبیشتراوقات به سیرو

سیاحت در مناطق مختلف ارمنستان می‌پرداخت . درسال ۱۹۲۳ بود که به بیماری سرطان مبتلا شد و برای معالجه به مسکو انتقال یافت ، تا چندی بعد، سرانجام چشم از جهان فروبست.

نخستین مجموعهٔ وی درسال ۱۸۹۰ درمسکو بچاپ رسید و دو سال بعد ، دومین مجموعه‌اش که منظومهٔ « آنوش » نیز در آن دیده می‌شد ، انتشار یافت . وهم این دو مجموعه بود که برای تومانیان، شهرتی راکه به حق سزاوارآن بود، بدست آورد . وآنگاه درسال ۱۹۱۰ با همکاری « قازاروس آقایان » و « ورطانس پاپازیان » و « آهارونیان » تذکرهٔ شعرا و نویسندگان ارمنی را در دو مجله بچاپ رسانده این شاعر بزرگ ونویسندهٔ ارزشمند ، علاوه برقصائد ومقالات ادبی واجتماعی در ترجمه نیز استادی خود را بارها به ظهور رسانده و اکثر آثار طراز اول ادبیات روس را به زبان ارمنی ترجمه کرده است . پس از فوت او نیز ،کلیه آثارش درشش مجلد تدوین یافت : مجلداول - (اشعار) مجلد دوم : (منظومه‌ها) مجلد سوم : (قصیده‌ها وداستانها) مجلد چهارم : (انتقادات ادبی، نطق ها و خطابه ها) مجلد پنجم : (نامه‌ها) ومجلد ششم ، (متفرقات) از میان آثار وی ، دومنظومه ارجمند «آنوش» و « داوید ساسونی » از همه بیشتر کسب شهرت کرده است . دومنظومه‌یی که همراه با بسیاری از قطعات کوتاه او . امثال « آخ تامار » « بسوی لایتناهی » « تسخیرقلعهٔ طبل » « دیر کبوتر » « مارو » « یك قطره عسل » « بقوس پطروس » « هزاردستان » « ترانهٔ من » و « پروانه » درشمار پر ارزش ترین سخنان منظوم و منثور ادبیات جهان محسوب میشود .

بطورکلی آثارتومانیان دارای سه مختصه اساسی است . مختصه اول : جنبهٔ اختصاصی آثار او ، مختصه دوم : جنبهٔ واقع گرایی آثار او . مختصه سوم ، جنبهٔ سادگی آثار او ،

همهٔ آثاری که مشمول . آهنك کلام ، همچون آهنگ ملی ، «کومیتاس » موسیقی دان و آهنگسازشهیر ارمنی است ، دورهٔ زندگی ودوره خلق او ، دراواخرقرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم بود . وما درترانه‌هایش ' آن‌کیفیت‌گردش‌قرن را ' با تصاویربدیع وژرف‌اندیشی‌کامل هنری باز می‌بینیم .

با مطالعهٔ آثار منظوم تومانیان نظیر « آنوش » بهتر وبیشتر می‌توان به زندگی اجتماعی و سنت‌های باستانی ملت کهنسال ارمنی پی برد . زیرا او حقیقتاً از میان اصیل ترین قشر اجتماع ارامنه بر خاسته ، وپیوسته مظهرعشق و پیمان ، عشق به آزادی انسانها ، عشق به پاکی وپاکیزگی نهاد آدمی ، عشق به‌آب وخاك وزادگاه خود ، بوده است وخواهد بود . و به همین لحاظ است که اشعار او ، در قلب فرد فرد ارامنه جای دارد وملت ارمنی همواره او را شاعر ملی خود دانسته وازاین ببعدنیزخواهددانست . واین تنها اندکی ازسپاسداشت ملت ارمنی نسبت به اوست که هم امسال ، افتخار برگزاری صدمین سالگردتولد وی را خواهندداشت . همچنانکه مترجم ومؤلف حاضرنیز ؛ تنها بهمین منظور، دست به انتشار وطبع این‌کتاب زد. چراکه نه همین براوکه بر هیچیك ازدوستداران ادبیات‌ارمنی‌بوشیده نخواهدبودکه تومانیان همراه‌باهوانسیان ایساهاکیان ودریان ، یکی‌ازارکان مسلم ادبیات ارمنستان شرقی بشمارمیرود، شاعری‌که ازهمهٔ شعرای‌ارمنی بیشتربه مرزوبوم خود ومحیط‌گرداگردش پای بندبوده ودرحقیقت برجسته‌ترین نماینده این قوم محسوب می‌شود .

پروانه

کوه های بلند « آبول » و « متین »
سربفلك کشیده ، و دوش بدوش هم ،
فراتر از منطقهٔ جاواخك(۱)

ایستاده اند

و پنداری دنیائی دیگر را بر دوشهایشان نگاهداشته اند .

می‌گویند ، در آنجا ،
در آغوش آسمان آبی خندان ،
سلطان آن کوههای عظیم ،
در قلعهٔ سپید « پروانه » خود ،
همچون عقاب می نشست

سلطان « پروانه » را دختری بود ،
که هیچ صیادی در روزگار خویش ،

در قصبهٔ « جاواخك » قلعهٔ بلندی است بنام « پروانه » که این افسانه زبانزد مردم آنجاست .

در کوه های « متین »
آهوئی آنچنان زیبا، ندیده بود .

با شادابی کودکانه اش ،
روزگار پیری پدر سالخورده اش را
و کوه هایش را می آراست .
و سلطان سالخوردۀ « پروانه »
با سرخ گل لطیف خود ، شادمانه می‌زیست .

اما هنوز بخت بلند ، در پیش بود
آنروز نیکبختی نیز فرارسید ،
و سلطان ، سفیران شادان ،
به تمامی قلاع و قصور ، گسیل داشت .

ـ گفت ، کجاست آن سلحشور دلیر ،
که رشك پری مرا ، شایسته اوست ،
بگذار ، اسب و سلاح و زره را برگیرد
و خود را نشان دهد ،
و آنگاه بختش را ببرد .

هان سلحشوران و دلاوران قفقاز ،
سلاح بسته و زره برتن ،
سوار بر اسبان توسن ،
گرد آمده اند

در برابر بارگاه ،
سلطان سالخوردهٔ « پروانه »
مسابقه و کار زار را
آماده و مهیا، چشم‌دوخته اند ،

دنیا در سرزمین « پروانه »
گرد آمده است و انتظار می‌کشد ،
که آیا کدامین رزم آور دلیر ،
شایستهٔ تصاحب آن زیبای زیبایان می تواند بود .

شیپور ، دمیده شد ، هان . . . گروه گروه ،
ندیمه ها ، غلامان
هان . . . دختر نازنینش ،
و پدر پیر سالخوردش .

پدر ، به ابری ملول ،
دختر ، به ماهپاره یی شیرین میمانست ،
ابر و ماه ، در آغوش هم ،
و باهم ، رخ می نمایند

—

تمامی‌جهانیان‌ناله سرمی‌دهند
پهلوانان ، برجای سنگ می‌شوند ،
و آسوده از جهان ،
دررؤیا هافرو می‌روند

– بنگر ، شاهدخت من !
به‌دلیران پیلتن ،
اینک که در برابر تو ،
باید به پیکار برخیزند .

این یك قدرت خویش را نشان دهد ،
و آن یك هنر بازویش را ،
این چابکی خود را در اسب سواری ،
وآن دگر ، دویدن سریعش را .

اما هرگاه نبرد پایان پذیرد ،
و توانا از ، بد سرشت ، شناخته شود ،
آنگاه که دلیران راد ،
از برابر ما گذشتند .

برگزین و سیبی را که در دست داری ،
بسوی قهرمان قهرمانان پرتاب کن ،
تا تمامی دنیا ،
از بخت بی‌همتای تو، درشگفت مانند .

سلطان ، این گفت ،
و با نشان دست ، آغاز نبرد را ، فرمان داد،
و دخترش سیب سرخ بردست ، به پیش آمد .
ـ پدر شاید، خوبی ناتوان را،
تنومندی بد ، مقلوب سازد ،
اما اینچنین کس ، هرگز نمی تواند ،
محبوب قلب من گردد .

ـ ای پری زیبای « پروانه »

دلخواه تو چیست ،
دلاوران رزم آرا ، بهم آمدند .
...تمنا کردند

خواهان گنجی از زروسیمی ؟
سنگهای گرانبها ، یاگوهری ؟
اگر تنها ستاره راخواهانی
ازآسمان فرودمی آوریم

ـ نه زر وسیم
نه ستارهٔ آسمان
ونه گوهرمی خواهم
ازشریك زندگیم

من از او آتش می خواهم
آتش مقدس خاموش نشدنی
وهر کس آن آتش خاموشی ناپذیررا آرد

اوست که همسر آیندهٔ من خواهد بود.

دختر اینچنین گفت
و دلاوران بهم آمدند
وسوار براسبان ، شتابان
به چهارسوی جهان
پرواز کردند

به شتاب رفتند، تا آتش خاموش‌نشدنی را
برای پری زیبایان باز آرند
اماچه سالها که رفتندو آمدند
وآنان باز نگشتند

پدر، آن‌عاشقان شیدای دلیر
چرا بازنیامدند؟
ای پدر، مگرمرا ازیاد بردند
مگر آتش خاموش نشدنی را نخواهندآورد

ـ نه ، دخترم ، بی‌گاهان بازخواهندگشت

وهم امسال باز خواهند آورد.
جاده‌های آن دلیران
پراست از نبردهای خونین

چه کسی می داند
آنها باید دنیای تاریك ، و آب های سیاه را درنوردند
چه کسی می داند
باید از دیوهای هفت سر بگذرند

باز سال ، بسر آمد
و دوشیزه ، همه روز چشم براه می‌نگرد
کجاست پدر ! ، آن اسب سوار کوهتاز
و آیا به چه هنگام باز می‌گردد.

من آن سلحشور آینده را
همیشه درخواب می بینم
که با اشتیاقی آتشین بسوی من پروازمی کند
و در سپیده دم ، ناپدید می‌گردد

می‌آید ، ای دختر نازنینم
آتش خاموش ناشدنی ، به‌آسانی بچنك نمی‌آید
چه بسا آورندهٔ آن
که خود در آن آتش‌می سوزد.

بازهم سال می‌گذرد
دوشیزه ، هرروز چشم برراه می نگرد
از هیچ کوه وهیچ جاده
اسب سواری ، پیدا نمیشود .

ـ پدر، پدر
مگراین جهان را آتش خاموش نشدنی‌نیست
آه ...قلبم پژمرده میشود
وزندگی سرداست و ملال انگیز

سلطان سالخوردهٔ ملول
خاموش است وبی صدا
چه دردهای تیره وتاری
که در قلبش

به خاموشی فرومی نشیند

واینچنین سالهای سال سپری شدند
ودختر اندوهگین سلطان
کوهها را نگریست، همچنان
وجاده های خلوت بی عابر را

امیدش قطع شد وگریست
زارزار آنچنان
که اشك هایش دریاچه شد
وتمامی شهر وقلعه را فراگرفت

فراگرفت وخودنیز نا پدیدشد
اینك در آنجا، دریچهٔ ژرف غمگین «پروانه»
زلال همچون اشك چشم ، موج میزند
ودرزیر آن آب های زلال تابه امروز
قلعه‌یی سپید وقصری باشکوه
ازسلطان سالخورده
بجاست

می‌گویند پروانگانی هستند که درظلمت شب
آنجاکه اثر از چراغی
یا آتش است
گرد می‌آیند وپیرامونش‌رافرامیگیرند
ودیوانه وشیدا درآن سرازیرمی‌شوند
می‌گویند ، اینان جوانان عاشق پیشهٔ «پروانه» اند
که ازشتاب بال‌گرفته اند
و پروانگانی سبکبال شده اند
وهنوز نیز ، هرگاه ،آتش می‌بینند
بی شکیب در آن درمی غلطند
آنچنان کوشا
تابی درنك آنرابه چنك آورندوببرند
می‌سوزند وهمیشه می سوزند
سلحشوران قلعهٔ « پروانه»

آخ تامار

دردهکده یی کوچك

در کرانه های «وان»
هرشب جوانی پنهان
خود را به امواج دریاچه می‌سپرد

بی قایق
اما با بازوانی ستبر
تاجزیرهٔ روبرو
شناکنان دل امواج رامی شکافد

ازظلمت دریچه ، نوری درخشان
که همچون آتشی رخشان در راه اوست
تاراهش راگم‌نکند
اورا باز می خواند

شب همه شب «تامار» زیبا
درآن نهانگاه نزدیك
آتش می افروزد
وبیتاب انتظارمی کشد

دریای متلاطم می لرزد
خروشان می‌غرد
خشمگین می ستیزد
وقلب جوان همچنان می‌تپد

و«تامار» باقلبی لرزان
صدای شکافتن آب را
ازنزدیك می شنود
وتمامی وجودش ازعشق می‌سوزد

درشبی مرموز و آرام...
صدائی ، بر کرانهٔ دریای تاریك خاموش میشود
وسایه یی تیره وتارفرومی ایستد
و آنان همدیگر را بازمی‌یابند

تنها امواج دریاچهٔ «وان»
آرام بر کرانه های ساحلی بوسه می‌زنند
وازپس یکدیگر
بازمزمه‌یی وصف ناپذیر دورمیشوند

گوئی نجوا می کنند ...
واختران آسمان
بانگاه تهمت آمیز
تامار بی آزرم را می نگرند

درقلب دختر ، شوری به پا میشود ...
دیگربار لحظهٔ وداع بازمیرسد
آن یك به دریای متلاطم می افتد
واین یك در کرانهٔ دریاچه به دعامی ایستد

* * *

کیست آن جوان گستاخ
که مست از بادهٔ عشق
ترس وبیم ازدل رانده است
وشبانه ازدل امواج می گذرد

جوان از میان امواج راه می سپرد
«تامار» را می بوسد

او ، دربارهٔ ماچگونه می اندیشد
همو که دختری ازجزیرهٔ ما را ربوده است ـ

جوانانگرانجان جزیره
اینچنین باخود گفتند
وشبی مشعل افروختهٔ «تا مار» را
خاموش کردند .

نوجوان شیدای شناگر
در دریاچهٔ شبرنك سرگردان شد
ونسیم که بازمی آورد ...
پژواك «آخ تامار» را ...

صدایش نزدیك است در تیرگی ظلمت
درزیرصخره های بلند
آنجاکه امواج خشمگین می خروشند
وبی صدا ناپدید میشوند
گهگاه ناله یی ضعیف بگوش میرسد:

ـ«آخ تامار !»ـ

صبحگاهان دریاچهٔ خروشان
جسدی را به کرانه‌باز رساند
جسدی که پنداشتی بر لبان سرد افسرده اش
بهنگام مردن، تنها دو کلمه نقش بسته بود :
—«آخ تامار!»—

واز آنروز بیاد او
جزیره شد ،
جزیرهٔ «آخ تامار»،

Անուշ

آنوش

منظومهٔ آنوش ✲

ترانه اول

۱

✲منظومهٔ «آنوش» که یکی از آثار طراز اول تومانیان واز جمله آثار معروف ادبیات ارمنی است ، مجموعاً شامل شش ترانه و بیست و نه بند میشود، که اگر می بینید تنها به ترجمهٔ نه بند آن اکتفا شده ازاین رو بود که این صفحات گنجایش ترجمهٔ تمامی منظومه را نمیتوانست داشت . مترجم.

آن مشتاق ، آن بیخواب دیار زیبا
همچنان می خواند ، و بازمی خواند
و اینک بابالهای گستردهٔ متصاحب
روحم پرواز می کند ، پروازتاخانه یی
که دربرابر اجاق میهنی
ازدیرباز بااشتیاق در انتظار منند
نشسته درشبهای بلند زمستان
وازدلیران کهن دهکدهٔ زادگاهم ، سخن می گویند.

۲

ای آشنایان دیرین ، ای کوهساران سبز
ای چهره های عزیزی که اکنون نیستید
هان ...! شمارا دیدم ودریادم آمد
و دربرابرم ، روزگاران نیکبختی.
که همچون گلهای رنگارنك و زیبا
که بهارگذشته درسینهٔ کوهساران جای داشتند ، درگذشته‌اند ،
همچون برف های فراز سرتان در سال پیش ،
امامن آمده ام و آنان را باز می‌خوانم .

درود برشما ، ای یادبودهای نخستین حیات من ،
روح یتیمم شمارا درود می فرستد ،
و با اشتیاقی پروازگر ، کوه‌و دره را جستجو می کند ،
و با صدایی سحر انگیز شمارا بجشن باز میخواند .
از مغاك ظلمت‌بیرون آئید ،
بیرون آئید تا شمارا بنگرم ، لمس کنم وگوش فرا دهم،
با زندگی‌دمساز شوید و دیگربارزندگی از سر گیرید
ولذات شکوهمندشاعر را سرشار کنید .

۳

از غار های تاریك صخره های خزه دار
از ژرفنای‌آرام جنگل‌سبز ،
اکنون پژواك قهقههٔ کودکیم را ،
دیگر بار می شنوم ،
فریاد شادی بخش خیمه گاه طنین می افکند ،
و از خیمهٔ آشنای من دود بر میخیزد ،
اکنون همه‌دیگر بار زنده ،
و شاداب از ظلمت دیرین بپا خیزید ،

و در طراوت سینهٔ شبنم آلود کوهها ،
هیس ... گوش فرا ده ، شبان است که میخواند ،

۴

ای دختر بی خدا در خیمه گاه بنشین
چرا بیرون می آیی و هوشربائی می کنی ،
عاشوقم کرده یی و آرامم نیست
با نغمه سرایی
با دشت پیمائی
بی گوسفندان بیصاحبم ،
به دشتها افتاده ام
افسوس قلبم را با عشقت سوزاندی ،
پایم را با تارهای گیسوانت بستی ،
من دیگر قرار ندارم ــ و به زور خواهمت ربود .
ای دختر کوهسار ،
ای دختر افسونکار
ای دختر گلرو ،
آنوش مشگین مو ،

هرگاه پدرت و مادرت ترا بمن ندهند ،
من رودی از خون جاری خواهم کرد ،
به‌کوهها خواهم افتاد ـ و بی‌گمان گم خواهم شد ،
چشمان سیا ،
چشمان دریا ،
و ابروان کمانی ،
تنها برای تو ای دختر .

۵

« سارو » اینچنین صدا سر میدهد ،
و آن دختر را در خیمه گاه‌آرامشی نیست ،
ـ ننه جان آن که‌بود که مارا بازمی‌خواند ،
مگرتو نمیدانی . . . بشنو و ببین...
آنوش دیگر بس است ، به خیمه گاه بیا ،
تا به‌کی بیرون می‌دوی واینسو وآنسو مینگری ،
همه میگویند ـ این‌چه دختریست...
و به نزد هزاران کس میروند و نجوا میکنند
ـ مادر ، گوش فرا ده ، در دامن‌آن کوهسار ،

تا چه حد آن سبزه زار به سبزی میزند ،
ننه جان بگذار بروم ، بچنینم ، بتنم
درسینه آن کوه «جان‌گولوم»(۱) بخوانم
آرام باش « آنوش » تو دختر دوشیزه را ،
با شبانان‌جوان چکار !
در خیمه بنشین و سرگرم کارت باش ،
متین باش ، ای دختر شرم کن شرم .
آه ... ننه جان ، نمیدانم چرا ،
گاه دلم گریانست و غمگین و سوگوار.
وگاه پرمی‌گیردتاپرواز کند

---

(۱) روز «هامبار سوم » بروز معراج مسیح می گویند . که چهلمین روز پس ازعید پاك و مصادف با بهار میشود. در همین‌روز است که جوانان ارامنه بصحرا میروند (مثل روز سیزده نوروز) و برقص و شادی مشغول میشوند.به « جان گلوم» که رقص‌وآوازی همگانی‌است میپردازند این رقص ودست دردست هم آواز خوانان انجام‌میگیردو نیز در همین روزاست‌که در ضمن رقص « ویجاك » می‌کشند . بدین معنی که کاغذ و نوشته‌هائی را در کیسه یی میریزند (تفأل وار) و با در آوردن آن درحقیقت بخت‌خودرا می آزمایند . همچنانکه « آنوش » نیز در اواسط همین منظومه ، دست به کیسه میکند و فالی در میاورد که بر روی آن چنین‌نوشته‌شده است : « ایکاش بدن کسی که عشق ترا در سر می‌پروراند ، گلوله باران میشد » مترجم

نمیدانم به کجا ... نمیدانم به کجا .
ـ ننه جان ، ننه جان ، چه باید کرد
چه کند دلبند بیخواب وناآرام تو...
ننه جان، ننه‌جان بگذار، تا کوزه بر گیرم
بادختران بطرف چشمه ساررروم .

٦

دختران، کوزه ها بر دوش
شادان وخندان برلب آب فرومی آیند
باوجد وسرور به شانهٔ هم می‌زنند
وطنین سرودشان درفضای کوهساران می پیچد
ـآب اززیر ابرمی‌گذرد
موج برمی‌داردو کف‌می کند
آن یار کیست نشسته است
ودر آن کوهساران زارزارمی‌گرید .
ای آبهای سرد ، ای آبهای زلال
که‌از کوهساران فرومی آئید
می‌آئید وازدشت و صحرامی‌گذرید ،

آیا یارمن از آن نوشیده است ؟.
آیا نوشید ، آیا خنک شد ؟
قلب سوختهٔ آن یار
آیا تسکین یافت ، آیا ساکت شد
درد بیخواب آن جگر
ــ ای دختر ، یارت از عشق تو
سوخته و مدهوش آمد و رفت
آن سوخته جان آمد و بگذشت
و با آب سرد تسکین نیافت . . .
آب از زیر ابر بیرون می‌آید
موج برمی دارد و کف می کند
آه . . . این یار نازنین من است ؟
که در آن کوهسار ، زارزار می‌گرید

۷

و ناگاه در دل مادر سالخورده
پنهانی شکی مبهم بیدار شد
ــ چه هنگام بود که آنوش کوزه را بر داشت

به چشمه‌سار رفت و بر نگشت
ابرها آمده اند و کوهساران را فرا گرفته اند
دره ها را پر کرده اند و یکدیگر را در بر گرفته اند
هزاران شور و شر ، هزاران افسوس
اینك هزاران جوان گرد هم آمده اند
و پیرزال ناگاه از جا بر خاست
به کجا رفتی ، ای آنوش شیطان

ودست برپیشانی ، برفراز دره
فرزندبی باك خود رامی خواند وبازمی خواند
- ای‌دختر تیره‌دل ، مگرترس تراباز دارد
دخترهم تنها به دره میرود ؟!
ابرجمع شده است ، دریاتاریك شده است
چه‌گم کرده یی ، که نمیتوانی پیدا کنی
ای‌دختر، ای‌آنوش ، ای دختر، ای‌آنوش
ومادربرزانومی زند وباتأسف ناله سرمی دهد
متحیر ،برلب دره ایستاده است
وباقلبی تاریك به ژرفای دره‌می‌نگرد
ابرهاآمده‌اندوکوهساران رافراگرفته اند
دره ها را پر کرده اند ویکدیگررا دربرگرفته اند
هزاران شور وشر ، هزاران افسوس
اینك هزاران جوان‌گردهم‌آمده اند

۸

- بگذار ، مرا باز می خوانند ... مادرم می فهمد ...
نه آنوش ، کمی ، فقط کمی بمان ،

برخیز بگذار بروم ... آه چه دیوانه ام من . . .
تو مرا دوست نداری ، دوست نداری همچون من ،
تنها منم که می‌گریم و رنج میبرم ،
و تو در دامن کوهها نغمه ها می‌خوانی . . .
دیرگاهیست که تو مرا فراموش کرده یی . . .
من از کی اینجا آمده‌ام و سنگ شده ام
و در انتظار تو ای سنگدل باز میمانم ،
تا آن‌حد باز میمانم که چشمم آب شود،
به من گوش فرا نمیدهی ،
افسوس نمیخوری ،
نمیگوئی –
من چه می‌شوم ...
من خواهم سوخت ،
آتش خواهم شد
آب خواهم شد –
حل خواهم شد .
من . . . نمیدانم
چه خواهم شد
اگر یکبار هم

اینسان بمانم . . .
می‌گویند بید
همچون من دختری بود
که در انتظار یارش بازماند
یاری که به دیدارش باز نیامد
بیچاره لرزان ،
ونومید ، خمید
و از درد خشگید
و بید مجنون شد ...
و بر لب آب ها
سرش را خم کرد
هنوز او میلرزد
و آهسته می‌گرید
و تمامی سال را ،
می اندیشد
که یار یار را
چسان فراموش می کند ...
– ای آنوش ، آنوش‌هان چه میگویی
مگر تو نمی شنوی

که بر دامن کدامین کوهساران نغمه می خوانم
با چه کسی سخن می‌گویم ...
در کدامین شبها ، سوت میزنم
چه کسی را بازمی‌خوانم...
آنگاه که میمانم و متحیر می‌نشینم
با چه کسی خلوت می کنم
آنگاه که ناله می کنم و آه می کشم
چه کسی را بیاد می آورم
ای آنوش آنوش ، آنوش بی خدا
سرمست و ناتوان
شبان اینچنین ناله سرداد
آب شدو خاموش گردید...

۹

آنوش، ای‌آنوش ،آنوش بخانه باز آی...
مادرش اورا باز می خواند ، ناله سر می دهد وباز می خواند
ننه جان باز می آیم ، باز می‌آیم ننه جان ...
از دره صدای آن دختر طنین می افکند .

و گیسوان بهم ریخته اش را بر شانه های آویخته
و بر سیمای گلگونش انداخته
از زیر ابرهای سبکبال بیرون آمد
آنوش همچون آهوی رمیده
او کوزهٔ خالی را باز آورد
درحالیکه دسمالش را برگردن نداشت
آن را هم برلب آب برجای گذارد ...
آه ، بی اعتنائی دختر جوان ...
– و اینچنین شکوه سرمیدهد ، مادر ترسیدم
ومی خواند به‌گریه و نمیتواند .
مادر ، در درون دره مردهایی دیدم
پنداشتم که دشمنانندکه شنا می کنند ...
مادر خشمگین نفرینش می کند،
به آنوش فراموشکار و ترسوی خود ،
و نفرین کنان فرود می آید
با کوزهٔ خالی دیرین بر شانه اش

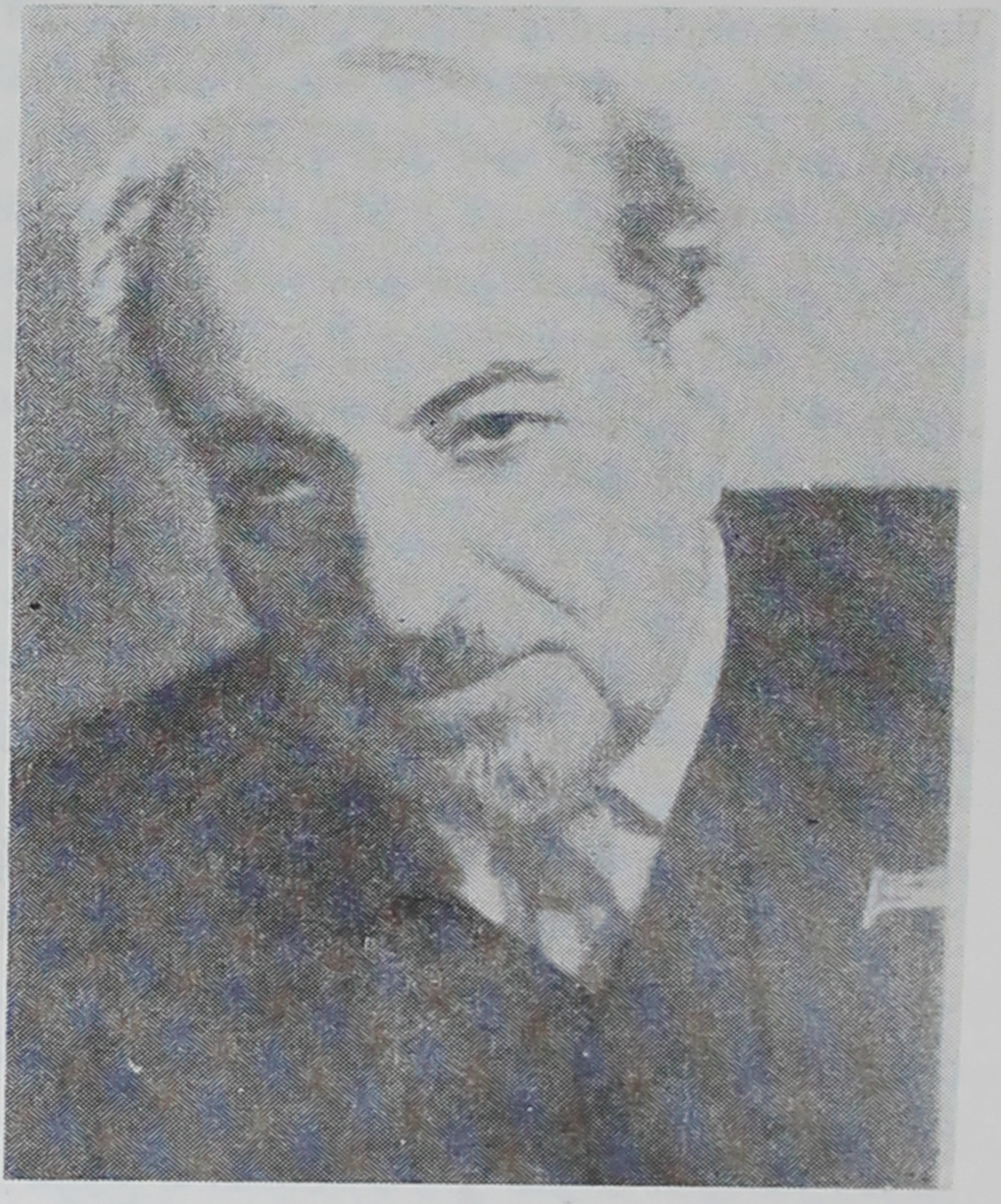

آودیك ایساهاكیان:

سر پردرد من رؤیا نداری
بهرجا پا گذاری جانداری
کنی درهر کجا سیروسیاحت
درآغوش کسی مأوا نداری.

آودیك ایساهاکیان Avedick - Isahakian در سال ۱۸۷۵ در کنار سواحل دریاچه لادوگا، یعنی شهرالکساندراپل (این آگان کنونی) چشم به‌جهان گشود. و در سال ۱۹۵۷، پس از گذشتن هشتاد و دو بهار از عمرش جهان را بدرود گفت این شاعر عالیقدر. تحصیلات ابتدایی را در مدرسهٔ ملی زادگاهش شروع کرد، ولی هنوز از شاخ زندگی برگی نچیده بودکه به سال ۱۸۸۵ اجباراً جلای وطن کرد و با عده‌یی از جوانان ارامنه بسوی روسیه رهسپار شد، و در آنجا بتحصیلات خود ادامه‌داد. وسپس وارد مدرسهٔ «گیورگیان اچمیازین» گشت.

ایساهاکیان از عنفوان شباب یعنی از دوازده سالگی به نوشتن و سرودن اشعار و نشر عقاید آزادیخواهانهٔ خود پرداخت. و همین ذوق فطری و عشق مفرط و علاقه به ادبیات بود که او را درسال ۱۸۹۳ برای اولین بار به اروپا کشانید وپس ازسیر به ارمنستان بازگشت. وازآنجاکه روحی آزادیخواه داشت وتحمل مشقات و دربدریهای ملتش ازدست حکام و سرداران تزاری برایش مشکل بود، برای گسستن زنجیر های ظلم و استبداد و نجات هممیهنانش از زیر یوغ استعمار، شروع به فعالیت‌کرد ولی بعنوان عضو فعال ومؤمن انقلابیون علیه روسیهٔ تزاری پس از چندی دستگیر شد ودر «ایروان» زندانی گشت. وپس‌از رهایی از این‌نخستین زندان بودکه یکی از آثار خود را به‌نام «ترانه‌ها و دردها» انتشار داد.

در سال ۱۸۹۸ ایساهاکیان مجدداً دستگیر و به بندر «ادسا» واقع در ساحل شمال غربی دریای‌سیاه تبعیدومحبوس گشت. اما پس از آنکه یکسال ازآن دوران سیاه (که مرتباً روح و جسم شاعر را رنج می‌داد) گذشت درسال ۱۸۹۹ به-

ارمنستان مراجعت کرد . و در سال ۱۹۰۰ باردیگر به اروپا سفرکرد و در دانشگاه «مونیخ» در رشتهٔ علوم فلسفه وادبیات به تحصیل پرداخت . ونیز در سالهای ۱۹۰۱ ، ۱۹۰۳ ، ۱۹۰۸ به شهرهای وین ، باکو ، و پاریس رفت . و دیگر بار به ارمنستان آمد و درسال ۱۹۰۸ باعده‌یی از متفکران برجسته ارمنی دستگیر شد .

ایساهاکیان پس از همین دستگیری بودکه یکی از شاهکارهای نفیس و ارزندهٔ خود بنام «منظومه ابوالعلاء» را به جهان ادب وهنرعرضه داشت . وآنگاه درسال ۱۹۱۱ مجدداً به اروپا سفرکرد ودرکشورهای مختلف‌آن قاره‌بسیروسیاحت مشغول شد وبعد در سال ۱۹۲۷ به ارمنستان بازگشت وتاسال ۱۹۳۰ در آنجا اقامت گزید و آخرین سفر او به اروپا تا سال ۱۹۳۶ بطول انجامید ، وپس ازآن برای‌همیشه ، ازوطن بخارج نرفت .

ترانه‌های «آلاگیاز» «بینگول» «ماچکال» «قلب‌مادر» «فرزند غریب» «یاری‌که دوست میداشتم بردند» «چشمان‌سیاه» «ابرهای سیاه» ترانه‌های‌عاشق دوره‌گرد» و دهها ترانهٔ‌دیگر ازآثار طراز اول او بشمار میروند . واز میان آثارمنثور او نیز ، میتوان از داستان «مهرساسونی» نام بردکه‌ایساهاکیان دراین داستان ، وضع نابسامان ارمنستان را پس از ششصدسال دوران اسارت و بردگی (که سرانجام به آزادی منتهی شد) بطرزی بسیار شیوا بازنوشته است . تألیفات دیگر اوعبارتند از : «لی‌لیت» «چوق شکیبائی» و «آنها پرچم ندارند.» وغیره آودیك ایساهاکیان‌درآثارخود میهن پرستی و بشر دوستی و آزادیخواهی را انتشار داده و همواره بازور وستم وجهل و تعصب و نژاد پرستی مبارزه کرده است وی در نظم و نثر از استادان بزرك معاصر است ، تاآنجاکه درحق اوگفته‌اند ، وی

سعدی مشرق زمین و هاینهٔ مغرب زمین محسوب میشود .

ایساهاکیان یکی از شخصیت های بزرک جهان امروز بشمار میرود ، و بهمین لحاظ است که پیوسته اشعار و آثارش مورد توجه بزرگترین استادان معاصر واقع شده و بخصوص در تودهٔ ملل جهان و خاصه ملت ارمنی نفوذ و تأثیر فراوان داشته است . این شاعر و نویسندهٔ بزرک ، درسال ۱۹۴۳ به عضویت آکادمی علوم جمهوری ارمنستان انتخاب شد و در اواخر عمر ، نشان عالی «جایزهٔ علمی وادبی وهنری» شوروی را که یکی از بزرگترین نشانهای آن دیار محسوب میشود دریافت داشت ایساهاکیان را میتوان یکی از ارکان اربعهٔ ادب وهنر ارمنی بشمارآورد . شاعری که پیوسته سرایندهٔ عشقها و آرزوها و دردها و نامرادیهای ملت خویش بود . وبهمین لحاظ استکه تاجهان باقی است نام او بر تارک ادبیات و شعر ، این بزرگترین پدیدهٔ روح بشری ، خواهد درخشید

به مادرم

ازوطنم دور شده ام
واز مادر عزیزم ، جدا
غریب و بینوایم ، بیخانه ام
غمگین وافسرده ام، بیخوابم

ای مرغ‌های رنگین که‌از کوهساران می آئید
راستی را ،مادرم‌رادیده‌اید؟!
ای بادهای مواج که ازاقیانوسها می وزید
راستی را ، سلام‌اورا آورده‌اید؟

مرغ ها ونسیم ها به نزد من آمدند
بی صدا از کنارمن گذشتند
باقلب تشنه ام ، باقلب آرزومندم
حتی بی‌حرفی ، روبروشدند.

آه ، بردیدار تو وبرزبان شیرین تو
در اشتیاق توأم ، ای مادرعزیزم
ایکاش ،ایکاش،درخواب
تاپیش توپروازمی کردم ، ای مادرعزیزم

آنگاه که درشب آرام درخواب نازی
روحت را درآغوش گیرم وبوسه زنم
بااشتیاقی آتشین ، قلبت رابرگیرم
گریه‌کنم وخنده‌کنم ، ای‌مادر عزیزم

در لحظهٔ اندوه

درمیان مردم ، تنها غریب زندگی می کنم
دیدگان آنان مرا درودنمی گویند
وقلبهای آنان برروی من بسته است
وروح آنان صدای مرانمی شنود.

ودستان من ، اندیشه های ژرف مننند
که بابالهای عظیم بی کران ها را درمی پوشانند
آن ستارگان فروزان ، چشمانی ترحم انگیزند
که درلحظهٔ اندوهم،برمن لبخندشیرین میزنند

یاد آوری

ازدریچهٔ تنک زندان ملال آور
ستارگانی باچشمان فروتن دیدم
که سوگوار واندوهگین
برمن نگاه می کردند

مادر وخواهرم را به یادآوردم
که برخاك مقدس پدرانم
مرا به یادمی‌آورندوخاموش می‌گریند
همراه ستارگان فروتن ، اندوهگین ...

مرگ

نامرئی وخاموش
شب وروز
میرود و میرود
سراسردنیارا
زیرپامی‌گذارد
غبار برمی انگیزد
وبه باد می دهد
وجاودانه
میرود، میرود

دیروز و امروز

پنداری دیروز بود
که من کودکی چالاك بودم
و بردرخت سبز بالا و پائین میرفتم
اما امروز روحم غمگین است
دوستی شانه های خسته‌ام را می فشارد .
آنروز که ترانه‌ها ورؤیاهای‌خود را به هیئت‌دسته‌گلی درمی آوردم
من امروزدیگر ازراه خود گذشته ام
وتارهای سپید ، برموهای سیاهم بافته می شود.

دیروز بهاربود
وامروزپائیز است
ای برگهای سبز
به چه هنگام زردشدید ...

بیهودگی

همه‌چیز عبث ، ورؤیایی گذرانست
اگرستاره هم بودی ، خاموشی سرانجام تو بود
انسان هیچ است ، غبار در غبار
وچنین است که دردش از کرهٔ خاك نیز عظیم تر است

سومین سوره (۱)

و کاروان ابوالعلاء بسان زمزمهٔ ملایم چشمه ساران
در پرتو سیمگون مهتاب ، آرام و هماهنگ گام برمی داشت
و مهتاب چون سینهٔ تابناك و درخشان حوریان
گاه شرمگین در پس ابر ها پنهان بود ، و زمانی لرزان و زیبا می درخشید

---

(۱) سومین سوره از ؛ سوره های عشقگانه منظومهٔ معروف « ابوالعلاء معری » بزرگترین اثر ایساهاکیان است که بمناسبت تفصیل بیش ازحد ؛ و از آنجا که تمامی آن قبلا در مجلهٔ « ارمغان » بوسیله همین مترجم ترجمه شده بود ! تنها بترجمه همین یك سوره اکتفا شد . مترجم .

گلهای عطر افشان زیبا ولعل نشان در خواب نازفرورفته بودند.
و پرندگان با پر و بالهایی همچون رنگین کمان ، با نغماتی دلپذیر یکدیگررا نوازش می کردند
نسیم با رایحهٔ دل انگیز میخکها نجوا گر داستانهای هزار و یکشب بود
و سرو نخل فروخفته ، در خواب ناز در کنار جاده ها در اهتزاز بود
ابوالعلاء درحالیکه گوش به زمزمهٔ نسیم داشت ، زیر لب چنین می گفت :
« واین همان جهانی‌است که حدیثی بی‌سرانجام و معجزه‌ایست شگفت آور
آیا چه‌کسی این حدیث مفصل را سروده و اختران راباهزاران شگفتیشان آفریده است
قومی آمده اند و قومی رفته اند و معنی آن را درك نکرده‌اند
تنها شاعران حقیقت را باز یافته اند و هماره آن را بانغمه های خودتکرار میکنند
نه از آغاز و نه از انجامش ، کسی را خبری است
هر دمش قرن ها می پاید ، وآن را ابتدا و انتهائی نیست
وهمچنان این‌حدیث پرشکوه‌برای‌مولودی‌تازه‌ازسر گرفته‌میشود

وعمری دیگر، دگربار آغاز می گردد و پایان می پذیرد .
زندگی رؤیا و جهان افسانه است . و ملتها و نسل ها ـ کاروانی گذران
که در این افسانهٔ رؤیا آمیز درخشان و ناشناخته بسوی گور رهسپارند
ای مردم کور و نادان ، بی رؤیا و بی اینکه به این حدیث مفصل
گوش فرادهید
شما که از گلوی یکدیگر لقمه می ربائید و جهان را به دوزخی وحشتبار
مبدل میسازید
قوانین شما ، طوق و تازیانه است و بسان تار عنکبوتی دیوانه ،
فرار ناپذیر
که بازهر تان نغمهٔ بلبل و رؤیای گل را مسموم می کنید.
ای مردم فلک زده، قلب های تیره و اعمال اهریمنی تان به گرد و غبار
مبدل خواهد شد .
و پنجهٔ غدار زمانه جای پای کثیفتان را ، محو خواهد کرد.
و باد صرصر از سنگهای مزارتان خواهد گذشت.
اما پیوسته از این رؤیای شیرین و حدیث پرشکوه ، بر خوردار
نخواهید شد.
کاروان های اختران گهربار در پهنهٔ آسمان سرگردان بودند
و گوئی در آسمان بیکران ، این آوای اختران درخشان بود
که طنین افکن بود

وسراسر جهان را ازصدای افسونگر وجاودانه آسمان پر کرده بود
وتنها به نغمه های دلنشین ابوالعلاء معری گوش جان فرا می‌داد
-«بران کاروان ، وآوای لطیفت را باصدای روشن آسمان در آمیز
دردم را به دست نسیم بسپار، وبی نگهی به آغوش مادرطبیعت
پناه ببر
مرا به‌سوی افق روشن وبیگانه، ناشناخته ودور افتاده و کرانهٔ خلوت
وخالی ازسکنه هدایت کن
تنهایی مقدس ، توای واحهٔ من، درسرچشمهٔ رؤیاهای جان پرور
ای آسمان آرام ، توبامن سخن بگو وبازبان اختران تدلداریم ده
روحم را که زخمی دنیاست نوازش کن ، روحی که از ابناء بشر
متألم است
اشتیاقی خاموش نشدنی درمن نهفته است وقلبی محتاج همدردی
همیشه گریان
ودر روحم رؤیائی زیبا ، اشکی پاك، وعشقی است بی‌پایان
روح من آزاد است ، وهرگز قدرت حاکم بر خود را تحمل
نخواهد کرد
نه مرزی و نه قانونی، نه‌سرنوشت ، نه خیروشر و نه محشری
بر سرمن هیچ حقی وهیچ سایه یی مباد
که هرچه خارج ازارادهٔ من است ، زندانست وعبودیت وجور

می خواهم ، آزاد، بی قید ،نافرمان نیز بی ایمان باشم
روحم تنها در آرزوی آزادی بی کران و بی انتهاست
وکاروان به پیش می راند وبرفراز آن اختران فروزان ـ
بالبخندی کودکانه وچشمانی جاودانه پرگهرمی درخشیدند
وسو سوی اختران، اورابا مهرومهربانی به پیش می خواندند
و وجـودش را از آوای هـزاران زنگ های بلورین آسمـان
سرشار می ساختند

درشب صاف ، جاده در میان انوار سحرانگیز در دور دستهای
فیروزه فام در تلالو بود

وکاروان آرام آرام به سوی افق فیروزه یی ره می سپرد

گیورقینیان :

مگر در اوراق غم انگیز تاریخ
جائی برای رنجهای ما باقیست ؟
مگر در روزهای وحشتناک قتل عام
پیوسته باید همان بردهٔ جبان بمانیم .

شوشانیک گیورقینیان Shooshanick – Koorghinian

شاعرهٔ ارمنستان شرقی درسال ۱۸۷۶ در الکساندراپل (لنین آکان کنونی) در آغوش خانواده یی تهیدست چشم به جهان گشود .

تحصیلات ابتدائی خود را درمحنتهای فقر و بدبختی در زادگاه خود گذرانده . وهم این فقر و بدبختی بود که باعث شد گیورقینیان علی رغم میل فراوان و علاقهٔ وافری که داشت از تحصیلات عالی بازماند . و خود شخصاً به مطالعاتش ادامه دهد.

گیورقینیان درسال ۱۹۰۳ از «الکساندراپل» به «روسدوف» عزیمت کرد، و در آنجا به جنبشهای کارگری و نهضتهای سیاسی و اجتماعی پیوست ، درسال ۱۹۱۰ بود که به بیماری مزمن ریوی دچارشد ، و پس از این سال بود که اغلب برای معالجه بنقاط مختلف روسیه سفر کرد. تا سرانجام در سال ۱۹۲۱ سالی که در ارمنستان حکومت جمهوری سوسیالیستی اعلام گردید به ایروان انتقال یافت و آنگاه به زادگاه خویش عزیمت نمود و در آنجا اقامت گزید . وعاقبت درسال ۱۹۲۷ ، پس از یك عمر پرافتخار ۵۱ ساله ، درگذشت ودرمیان احساسات پرشور ملت خویش به خاك سپرده شد .

اولین شعر گیورقینیان درسال ۱۸۹۹ در هفته نامهٔ «داراز» به چاپ رسید، وهم این شعر بود که آغاز شهـرت او شد . سال ۱۹۰۳-۱۹۰۷ را بـاید پربارتـرین و شکوفـاترین دورهٔ زندگی این شاعره دانست . نخستین مجموعه او درهمین سال بانام «نا قوسهای سپیده‌دمان» انتشاریافت مجموعهٔ دیگری از اشعـارش درسال ۱۹۳۹ در ایروان چـاپ و منتشرشد. وآخرین بار درسال ۱۹۴۷ مجموعهٔ کاملی از او در ۵۴۰ صفحه، درایروان به طبع رسید.

تاریخ شعر ارمنی نشان داده است که در بین شاعره هایش

هیچکدام به‌اندازهٔ گیورقینیان شهرت ومحبوبیت نیافته اند، و بهمین لحاظ باید وی را نامدارترین شاعرهای ارمنستان محسوب داشت. شاعره‌یی که همواره نشاندهندهٔ وضع زندگی مردم و حیات سخت وجانفرسای کارگران بوده است.

به بلبل

ای بلبل بیاتاباهمدیگر بنشینیم
آوایمان را باهم درآمیزیم ونغمه سردهیم
وازامروز برادرانه بهم درآمیزیم
دردهای مشترکمان را

بهاربگذشت ، پائیزمی آید
زمستان هم چندان دورنیست
برادرجان گریه کن ، دیگرگل سرخی نیست
شاخهٔ گل افسرده ماند

ای برادر بخوانیم ، درد را بخوانیم
تودرد گل سرخ مرده‌ات را
ای برادربخوانیم ، دردرا بخوانیم

من درد وطن ویرانم را

بهار رفت ، بهارخونین
پائیز و زمستان در راه است
آه ... برادرم بی خانه ماند
وخواهرم ازگرسنگی، بی‌جان شد

ای بلبل بیا ، درد را بخوانیم
دردگل سرخ ووطن ویران را
بیا برادربهم درآمیزیم
دردجانخراش قلبمان را

پسرك

پسرك برلب چاه
سربرخاك ،گریه می کرد
ـ«به اوگفتم ، چراگریه می کنی
چه‌گم کرده‌یی که پیدانکردی»

آه ... خاله جان ، من
سیبی سرخ وشیرین داشتم
نگاه کن ، پسرك درون چاه را نگاه کن
میخواستم بااو بازی کنم.

به او گفتم بیا تا به طرفت پرتاب کنم
سیب سرخ شیرینم را
توهم آن رابالا بینداز تامن بگیرم
تازورهای خودرا بیازمائیم .

اکنون سیبم را بازنمی دهد
آن پسرك شیطان درون چاه
آه ... خاله جان چه‌گریه یی می کند
چرامثل من اشك می‌ریزد .

من

من سراینده روزهای سیاهم
ولحظات مرگبا راحتضار

بهارزندگی را
وگل رنگارنك راندیده ام

من «جیرجیرك» ویرانه‌ام
درشکافهای ویران
باخاکستر نیمگرمش
ولانه یی که یکنواخت صداسر می دهد.

من جویبار اشکهایم
رنجهای‌ملت بینوایم هستم-
تاکنون خشك نشده ام
ودرزمین نابود نشده ام

من سرایندهٔ روزهای سیاهم
ولحظات مرگبار احتضار
ترانه های خونین خوانده ام
وامیدم را باگریه پرورش داده‌ام

ساحر بزرك

میخواستم ساحری بزرك باشم
باتوشه ئی ازطلسم های بیشمار
وترا مسحور کنم که بی‌من
حتی لحظه یی‌دور،زندگی‌نکنی

میخواستم ، درگلزار قلبم
همچون هزار دستانی بال شکسته باشی
ودر روح من چهچه زنی
نغمه های غم وشادی را

می خواستم درآسمان ابرآلود زندگیم
چشمان آتشینت شادان برق بزنند
همچنانکه ستارگان درشب آرام
درآسمان‌آبی وساکت چشمك میزنند

چسان ترامیخواستم مسحور کنم
آنچنانکه آسمان احساس نمیکرد ، ودنیانمی دید .

آنچنانکه قلبم باقلبت در میآمیخت
وهیچ خدائی مارا ازهم جدا نمیکرد..

و من قطره‌یی از اندوه را می‌سرایم

خواستم شعر آسمان ، ستارگان ، ماهتاب
وفضای آبی را بسرایم
بهار را ، شادمانی روزگارجوانی را
وچشمان یار را .
خواستم شعر اندیشه های شاداب
ورؤیا های شکوهمند خویش را بسرایم
از زوایای لایتناهی ، چون تاجی پرشکوه
ترانه های روحپرور بسرایم
آزاد وآزاد ، باپروازی بی بیم
ازهمه آزاد
آتش خاموش نشدنی قلبم را
در قلب همگان بیفروزم
افسوسا که نشد ...ونفس وحشیانهٔ دردها
و روزها واسارت

آرزویم را ویران کرد ... ومن وبی یارویاور
همچون برگ بینوا
در برابر باد کشندهٔ خزان زودرس
ومتواری ازسرما
درژرفنای پرچین وچروك شکنجه ها وقیدها افتادم
لایتناهی تاریك ...آه ، مردند ورفتند ،
بی بازگشت تا ابد
زبانه های اندیشه های پرشکوهم
ورؤیاهای بی سامانم
ودر دهلیز تاریك قلبم
سوك راه یافته است و درد جولان می دهد
درآنجا بام تاشام ... بی خواب وخسته می‌سرایم
قطره ئی ازاندوه رنجبار مردم بینوارا .

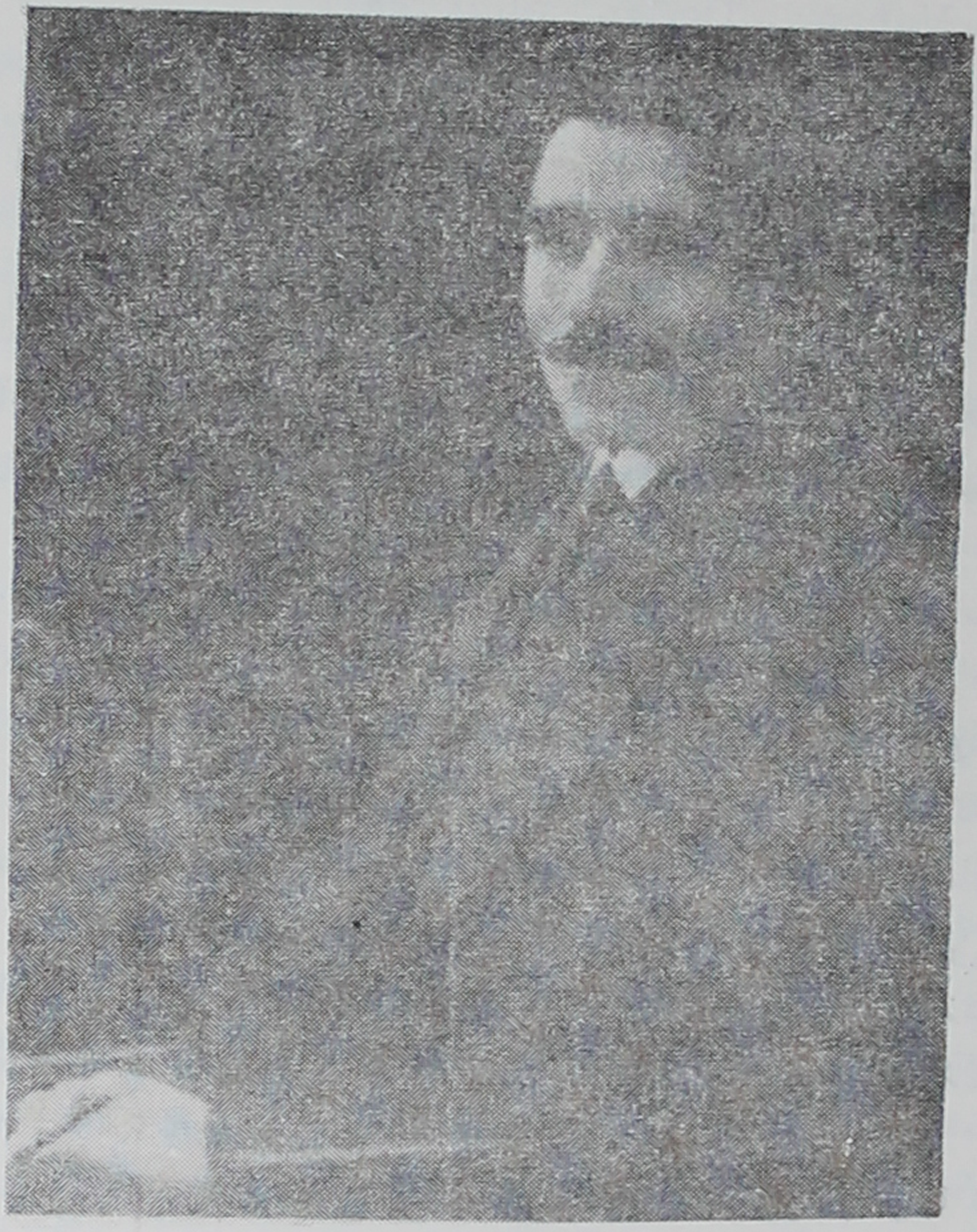

واهان دریان:

برای ملت هاسپیدهٔ تازه می‌دمد- در وطن من شب تیرهٔ ظلمانی، حکمفرماست - بیدار شوید، برخیزید، ای نیروهای زنده - قلبتان را همچون آتشکدهٔ فروزان - همواره روشن نگاهدارید- درظلمت دژخیم قلب شعله ورتان را ...

واهان دریان Vahan . Derian در سال ۱۸۸۵ در دهکدهٔ «گانجا» از قراءِ گرجستان ،در خانواده یی شریف و نجیب و ممتاز پرورش یافت . پدرش کشیش سوکیاس از روحانیان دانشمند و روشنفکر بود ، وخواهران و برادرانش هر کدام بنوبهٔ خود از متفکرین وافراد سرشناس زمان خود بودند.

دریان تحصیلات نخستین خودرا در نزد پدروهمچنین در مدرسه زادگاهش وسپس در تفلیس گذرانید. آنگاه برای تکمیل و ادامهٔ آن روانهٔ مسکو شد . ودر آنجا وارد رشتهٔ شرقشناسی مدرسه عالی لازاریان گردید. از سال ۱۹۰۳ که مصادف باجنبش آزادیخواهی ارامنه ترکیه ودوران پرآشوب ساسون و تسخیر اموال کلیسای ارامنه در روسیه وجنگ روس وژاپون بود ،تا سال ۶-۱۹۰۵ که نخستین انقلاب روسیه به وقوع پیوست کلیهٔ مدارس آن سامان من جمله مدرسهٔ لازاریان تعطیل شدودریان ناگزیر از تحصیل بازماند . دریان دراوائل سال ۱۹۰۶ پس از آن سیاحتها برای گذراندن امتحانات نهایی خود به روسیه بازگشت وپس ازفراغت ازتحصیل ازآنجاوارد دانشگاه مسکو گردید و به مطالعات ادبی ، هنری ، تاریخی و اجتماعی وسیاسی پرداخت .

دریان درسال ۱۹۰۸ نخستین مجموعهٔ شعر خودرا در تفلیس بنام«رؤیاهای پگاهی»منتشرساخت ودرسال ۱۹۱۲ مجموعهٔ کامل خود را به چاپ رسانید . ودرسال ۱۹۱۳ دانشگاه مسکو راپایان برد ولی ازآنجاکه همواره حرص دانش طلبی داشت درهمان سال واردرشتهٔ السنهٔ شرقی دانشگاه پطرزبورك (لینگراد فعلی) شدودراین دانشگاه زیر نظر اساتید بلند قدرچون (پروفسور آدونتز»و«نیکلاماری» زبان کلاسیك و جدید ارمنی را مورد مطالعه قرار داد و درعین حال به مطالعات خود درزمینه‌های فلسفه وعلوم اجتماعی وسیاسی ادامه داد دریان ازنظرمیزان

مطالعه ، یکی از کارکرده ترین شاعران ارمنی است و به همین لحاظ «دربین تمام‌شاعران ارمنی زبان با تجهیزات و اطلاعات وسیع و گسترده یی به میدان شعر و ادب پای نهاده است » واین گفتهٔ «تومانیان » بود. وخود نشان دهندهٔ آنست که براستی دریان از نظر پژوهش و تحصیل در علم و دانش در بین کلیهٔ نویسندگان ارمنی‌زبان چهره‌یی یگانه بشمار میرود . و هم این مطالعات بسیار وکارها و زحمات فراوان او بود که وی را به بیماری‌سل دچار ساخت وسرانجام درسال ۱۹۲۰ ازپای درآورد .

از آثارمنظوم دریان میتوان ازکتابهای «رؤیاهای پگاهی» «شب و یادبودها» «داستان طلایی» «سلهٔ اشعار» «زنجیرطلایی» «بازگشت» «اقلیم ارمنستان» و «بهشت گربه» نام برد که کلیهٔ آنها درزمان حیات شاعر بچاپ رسیده است.

واهان دریان ، یکی ازشعرای قدر اول ارمنی است که همراه با «هوانسیان » «تومانیان» و «ایساهاکیان» چهار رکن اساسی شعر غنایی ارمنی را تشکیل می‌دهند وی شاعرغنایی ترین شعرارمنی ، و درمیان قاطبهٔ شعرای ارمنستان صاحب آنگونه شعریست که ازلحاظ وزن وموسیقی وهماهنگی و ترکیب خاص کلمات و تناسب واشتراك حروفی ازبرجسته ترین اشعار ارمنی است . وشاید بههمین مناسب است که حداکثراستفاده را آهنگسازان ارمنی ازشعراوکرده اندچراکه ازهر نوع شعردیگر، برای استفادهٔ و بهره رساندن به آهنگهای گوناگون ؛ مناسب تر و درخورتر وسزاوارتر بشمار میرود.

سکوت

آن زمان که شفق سرخفام به خاموشی می گراید
درآن هنگام که واپسین اشعهٔ خورشید بانوازشی محزون
قله های سیمگون کوهساران رامی‌افروزد
وزمانی که بر وبحر درافق شبرنك فرومیروند

مرا به خاك سپارید

آنزمان که غروب غمناك دامن می گسترد
درآن هنگام که غوغای شادی بخش روزآرام می گیرد
وهنگامیکه انوارسرخگون‌رنك می بازند، گلها به‌خواب‌میروند
وزمانی که کوه ودشت درتاریکی شب ناپدید می‌شوند

مرا به خاك‌سپارید

برمزارم گلهای میرابکارید
تاآرام وخاموش پژمرده شوند
مرابی هیچ شیون وزاری به خاك سپارید
سکوت،سکوت،سکوت

بی‌پایان

مزار

برمزارم نزدیك نشوید
مرانه تاج گلی نیاز است و نه شیونی
چراکه ناگاه شوق گریهٔ سوزان
در من بیدار میشود
وقلبم هرگز اشکی نخواهد یافت

***

بگذارید ، مزارم در دور دستها باد
آنجاکه زمزمه و آواز درخاموشی خفته اند
بگذارید ، غرق درسکوت همیشه باشم
مرا بیاد نیاورید ، به فراموشی بسپارید

***

برمزارم نزدیك نشوید
بگذارید قلب خسته ام ، ازطپش بازایستد
بگذارید درآن خلوتگاه دورتنها مانم
واحساس نکنم که نه عشقی است و نه جنونی
ونه گریه یی

تنها یك شاد مانی

رستگاری را تنها یك راه است
وبیش از این نیست
دوست داشتن - جاودانه سوختن
پیوسته دردمند بودن ....
تنها یك شادمانی وجود دارد
که‌گرانبها و ابدیست
بی سلاح بودن و آواره زیستن
وپیوسته رنج کشیدن

زندان نافرجام

از دنیا شکوه یی ندارم
گلایه یی ندارم -
نه اینستکه همه در رنجند
همه نالانند

در این زندان نافرجام
چسان و که را نیایش کنم
آه ... که همه چون من بی سلاحند
وهمه آواره ...

همهٔ ما

همهٔ ما
کودکانی یتیم
کودکانی گمشده ایم -
جاودانه بی مادر .
همه دراین جنگل تاریك
حیران وسرگردانیم ...

ماهمه بدین دیار دوردست
پرتاب شده ایم،
پیوسته می خوانیم - آوایی نیست
چه کسی را نیایش می کنیم

چه کسی نجات می دهد ، چه کسی می آمد
تامارا به خانه برد

پیوسته سر گردان

دردیاری غریب—
من کودکی بینوا وبی مادرم
بااندیشه ها ودردهای درمان ناپذیر
درطوفان سهمناك

بی راهبر وبی پارو
شیفته وفریفته به پیش می‌روم
ازهمه جارانده
پیوسته سرگردان

در کرانهٔ سرد بیگانه
آن کیست که مراپذیرد .
در روحم هم خوف ووحشت است

وهم مرك وملال
که در کرانهٔ دیگر ، سنگین فرودمی آید

شب تاریك است ومن
لالایی گوی خویشتنم
همچون مادری ، خود را

جاده ها

نمی دانم خطوط جاده های بیشمار
مرا تابه کجا خواهد کشانید
من هرروزبرسرراه می نشینم
وهمچنانکه پریشان وملولم ، برای تودعامی خوانم

جاده های مارپیچی من ، که میداند
شاید روزی تو، باچهره یی نورانی پدیدار شوی
شاید باسخنان گرانبهایت لبخندزنی .
وبه قلب ظلمانی من نورشادمانی تازه یی بازآری

راههای خم اندر خم من ، تابه دیاردور کشیده می شوند
راههای بیشمار مرابه خودبازمی خوانند
ای‌سپیده‌دم مرموز آیاکجائی
در روز درخشان نیکبختی
درروز دیداردیگر ...

شب

زمین و آسمان به خواب ناز فرورفتند
امامن خواب نیستم ،آیاتوهنوز بیداری
ـ بخواب نازنین من،چشمانت را فروبند
ـمن برایت قصه های طلایی می گویم
از کوهساران دور آوایی میاید
همچون صدای زنجیرهای سرد
ـ این پاسبان شب تاریك است
ـ بخواب نازنین من ، بخواب تا بیدار شوی

بزودی طبل ها وشیپورها به صدا درمی آید،

بزودی همه را به آنجا بازمی خوانند
بخواب و رنجهای جانکاهت را فراموش کن
بخواب نازنین من ، من ترا بیدار می کنم

یقیشه چارنتز :

قرن ماست، که به ما سند میدهد ، اما کیفیت
بهای این سندرا نسلهای آینده‌اند که روشن می کنند
سندی که ارزش آن در شکست بهتر تعیین میشود

برای تسلط به قرن خویش فرض است که هم
با روح خود عمیقاً گذشته را احساس کرد ، وهم
در زمان حال کاملا نو بود .

یقیشه چارنتز Yeghishe Charentz در سال ۱۸۹۷ درشهر «کارس» بدنیا آمد. شهری که ایستگاه راه آهن بود و درجنگ بین‌الملل اول، برسرراه سپاهیان روس قرار داشت، لشگریانی که از آن محل به طرف جبههٔ ترکیه می رفتند. وهم این تصادف بود که برای نخستین بار در روح شاعر اثری همیشگی گذارد. پدرومادرچارنتز اهل «ماکو» بودند. اما او تحصیلات ابتدائی ومتوسطه را در زادگاهش گذراند ودرجنگ بین‌الملل اول بطورداوطلب واردارتش سرخ شد. وسپس در سال ۱۹۱۵ به مسکوعزیمت کرد. ودرآنجا درانقلابات روسیه شرکت جست. ودرسال ۱۹۱۸ درحالیکه عضو حزب کمونیست شوروی شده بود، درجنگهای داخلی واردگردید. آنگاه در سال ۱۹۱۹ به ارمنستان بازگشت و وارد مبارزات سیاسی شد. اما ازآنجاکه نمیتوانست دربرابر محدودیتها وعدم آزادیهای آن حزب تحمل بیاورد، بفعالیت پرداخت. وهم این بودکه او را از نظر دولت روسیه مشکوک گردانید و دستگیرکردواواز زندانی به زندان دیگرافتاد وسرانجام درهمان تبعیدگاهها در سال ۱۹۳۸ جان سپرد.

چارنتز، درزمان تصدی وزارت فرهنگ «نیکل آقبالیان» درجمهوری مستقل‌ارمنستان، به عنوان‌ریاست‌دفتر آن‌وزارتخانه انتخاب شد. ودرهم این دوره بود که شهرتی شایسته به سراغ او آمد. و به ویژه باانتشار آثار «سه ترانه به دخترغمگین» و«افسانهٔ دانته» به شهرتش‌سخت‌افزوده گردید. چارنتزهنگامی وارد میدان ادبیات شدکه هنوز بسیارجوان بود. او درابتدا تحت تأثیر «واهان دریان» به سرودن شعرهای غنائی‌وغم‌انگیز پرداخت اما ازسن ۲۰ – ۲۱ سالگی از این تأثیر پذیری دست کشید و بعنوان شاعری نوپردازز بانزدخاص وعام شد. شعرهای «سوما» «ترانهٔ مردم» «بسوی آینده» و «بالهای پولادین آیندهٔ

سرخ» او را به عنوان شاعری سرسخت و انقلابی معروف گرداند.

چارنتز شاعر بمفهوم واقعی نوپرداز است. شعر او بیانگر احساسات شدید انقلابی عصر ماست. جذبه کلام، تعابیر واستعارات نو وبدیع او، شادابی وعمق دیگری به شعر ارمنی بخشیده است وبخصوص این قدرت او ازشعرهایی که بین سالهای ۱۹۱۵ - ۱۹۲۴ به لنین تقدیم کرده است، کاملا پیداست. و بالاخص شعر «درستایش میهن» او، که نام او را جاودانه ساخت.

درسال ۱۹۲۲ مجموعه یی در دو جلد از آثار وی در مسکو به چاپ رسید وهم درسال ۱۹۳۲، کتابی با نام «شعرها» ازوی، در ایروان انتشار یافت. و نیز درسال ۱۹۵۵، یك جلد بزرك دیگر از آثار او، بزیور طبع آراسته شده است وهمچنین آخرین بار درسال ۱۹۶۲ بود که کلیه آثار او درشش جلد قطور بطبع رسید در بزرگی وعظمت یقیشه چارنتز، گمان میرود، اگر تنها به گفته یی از لویی آراگون، شاعر و نویسندهٔ بزرك فرانسوی اشاره شود، شخصیت جهانی او، روشن خواهد گردید:

«پیشانی قرن ما با نام این شاعران مزین شده است: کپلینك از انگلستان. آپولینر والوار از فرانسه، ریلکه از آلمان گارسیا لورکا، از اسپانیا، مایاکوفسکی ویسه نین از شوروی وایساهاکیان ویقیشه چارنتز، از ارمنستان.»

تنها اشك معشوق

بازهم بهار می آید وگل سرخ باز می شود
بازهم معشوق ازبرای عاشق می ماند

سالها درمی‌گذرند ، انسان تغییرمی یابد
بازهم آواز بلبل به‌کوهها می ماند

بلبلی دیگرمی‌آید وواردِ باغ می شود
چگوری دیگری نغمهٔ دنیا را سرمی دهد
آنچه راکه من نگفته ام ، اوباز میگوید
روزها دودمی شود ، وتنها سال می ماند

در دنیا هزاران گل سرخ ، باز می شود
وهزاران چشم ، اشکبار
و هزاران قلب ، جریحه دار
عشق آتش می‌گردد وخون بازمی ماند

عودو کندر از برای قلبی دیگرآب می شود
سوسن وگل سرخ بازمی‌گردد
معشوق می‌گرید واشك می ریزد
وبرسنك مرمر مزارم بازمی ماند

صبح

همچون روزهای گذشتهٔ من
همچون روزهای دیرین من
من دیگر دورشده ام ،
من کهنه‌شده ام.
من دیگرپیرشده‌ام
دورشده‌ام و گذشته‌ام
من پیرشده‌ام.

امادراین روزهای گرم
آنگاه که توفانها میغرند
میغرند ومیخوانند،
قلب گذشتهٔ من.
من پنداری هنوز جوانم ،
گویی مرا مجذوب کرده اند
وقلب من نگاهداشته است
آتش های دیرین را .

آه ، میدانم ، که آن توئی
که اینچنین مجذوب می کنی
مجذوب می کنی و می‌نگری
دراین روزهای آتشین .
شیرین زمزمه می کنی
تو آن صدایی که دعوت می کنی
وزمزمه کنان بازمیخوانی
ونمیدانم چرا .

واینك من می شنوم
که در آخرین رؤیایم
اشتیاق تو
روح مراتهییج می کند

من پنداری پیرشده ام
پیرشده‌ام وبازگشته‌ام
وديگر باردررؤیا پرورانده‌ام
اشتیاق وعشق را ...

ستایش میهن

من طعم آفتاب میهن عزیزم را
دوست می دارم
مرثیهٔ ساز باستانیمان و نوای غم انگیزش را
دوست می دارم
شمیم دل آویز سرخ گلها و گلهای آتشین میگونش را
دوست می دارم
ورقص دختران نرمتن نائیری(۱) را
دوست می‌دارم

آسمان نیلی ، چشمهٔ زلال و دریاچهٔ درخشان
آفتاب گرم تابستان وغرش سهمگین توفان زمستان
دیوار تار کلبه های خالی گمشده درظلمت را
و کهن سنگهای هزارهٔ بلاد باستانیمان را
دوست می دارم

درهیچ جا وهرگز، آوازهای غم انگیز ترا فراموش نخواهم کرد

۱ـ ارمنستان

وفراموش نخواهم کرد آهنین‌حروف صحایف مقدس ترا
اگرزخم های خونبار وژرف قلبم را جریحه دار کنند
بازمن ارمنستان یتیم، یار آتشینم را
دوست می دارم

برای قلب مهجورم حکایت‌دیگری نیست
ونه پیشانی یی ، همچون ناره‌گاتسی(۱) و کوچاك(۲) پر افتخار
دنیارا بگذار ، که چونان آرارات قله سفیدی نیست
همچون راهی پرشکوه ودست نیافتنی ، من کوه ماسیسمان را
دوست می دارم

باد

باد
باد خزانی
اسبان زرد خود رابه پرواز درمی‌آورد

---

(۱) ـ «ناره گاتسی» شاعر بزرك ارمنی در نیمهٔ دوم قرن دهم
(۲)ـ «کوچاك» غزلسرای ناموارمنی درقرن شانزدهم

اینک پنداری آنهارا درجائی
یکجا، گرد آورده است
وروح وحشتبار خودرا از دهانی وحشتناك
درلحظهٔ احتضار پائیزی می دمد.

باد
بادخزانی
اینك زوزه می کشد
توده های عظیم غبار یگدیگر رامی رانند
همچون گاوان وحشت زده

باد،
بادخزانی
درشهر تیره و تار
اینك درهر رهگذار هذیان زرد است
که باباد ومه شب به هیئت رؤیا درآمده است

خیابان‌های بلند
وخسته کننده، همچون بارانهای پائیزی

آن خیابان ها
با موقعیتی که دارند
خیابانهای دژخیم ، بی‌نشئه ، اهریمنی
اینك ، تاچه پایه بیمناکند، بیمناك

باد
بادخزانی
اینجا سرگردان شده است
آن یك‌مجروحی است پرازوحشت مرك
که اینك می تواند همهٔ سدها را ازمیان بردارد

باد
باد خزانی
زوزه می‌کشد
نفس نفس می‌زند
باتکانی ترس زا، چشم اندازهای خشك را می‌لرزاند
پنجره‌های پرصدا ازوحشت طنین می افکنند
وپروازمی‌کند باد ـ همچون پرندهٔ روئین بال ـ
ازمیان خیابان های عصبی‌وعبث ...

باگردشی دیوانه ،درخیابان های خلوت، گم.
باکینهٔ ترس آوروخشمگین خویش
همچون پلنگ دشمن دیده‌یی عظیم
درچهره هایشان غبار وشن خونین.
باد، بادخزانی، اینك می‌تازد
برروی بلوارهای تنها مانده

ودرختان بیماربلوار دیوانه ویتیم
همچون پیران ژنده پوش
گیسوان زردخودرا تکه‌تکه می کنند
واینك سرهایشان را می لرزانندوگریه سرمی دهند
درختان سالخورده وبیمار
درختان کج وخشك
همچون گدایان ، درختان بینوا وعریان .
بادسرهای پیر آنان رامی‌زند
وبا فریاد شیطنت آمیز مرك فریاد می کشد
هرگز
هرگز
هرگز...

آه ، اینك ترحم کنید
به این درختان رنجدیدهٔ بولوارهای خلوت
آه،آنان را ازضربه های بادنجات دهید
ضربه هایی که آنان را بارآورندهٔ گریهٔ مرك است مرك
آه، اینك رحم کنید
گوش فرا دهید ،گوش فرا دهید ، گوش فرا دهید
به این لحظهٔ وحشتناك دژخیم احتضار
که باید بارگردد تابه ارواح شماهجوم آورد

باد
باد خزانی

گیقام ساریان:

بر این کاغذ سفید - ترانهٔ خود را می نویسم
ودر آن بر جای میگذارم - رشته‌ای لطیف از زندگیم
را - اما آنگاه که این سطور را می‌خوانی - قلبم را در
برابر خود احساس کن - و بدان که دیگر او را وجودی
نیست - چرا که دیرگاهی است - تغییر کرده است.

گیقام ساریان Geygham - Sarian در سال ۱۹۰۲ در شهر تبریز بدنیا آمد. تحصیلات نخستین خودرا درمدرسهٔ «آرامیان» تبریز به انجام رساند . و دورهٔ متوسطه را نیزدر دبیرستان مرکزی تبریز ،درحالیکه هیجده سال ازسنش می گذشت ، تمام کرد، پس ازفراغت از تحصیل مدتی در مدارس تبریز به تدریس پرداخت وسپس به قره داغ رفت و در آنجا به شغل خود ادامه داد . وبعد به مراغه ، تاسال ۱۹۲۲ که ناگهان به ارمنستان مهاجرت کرد. ودرمدرسهٔ «لنین آگان» به تعلیم اشتغال یافت . وبعد به ایروان سفر نمود . وازسال ۱۹۲۵ که رسماً به نوشتن پرداخت.

ساریان ازپشت میزهای مدرسه ، هنگامیکه در تبریز به تحصیل مشغول بود ، به نوشتن آغازکرد ، وازهمان آغاز به تأثیر از تومانیان و دریان ، شعرهای موفقی سرود . خود در بارهٔ چگونگی تأثیر پذیری خود گفته است: « اگرشعرهای ارمنی همواره مرا متاثر ساخته‌اند ، در عوض شاعران ایران ، باشعر های عمیق و رنگین خود.پیوسته مرا مسحورکرده اند . »

از اولین آثاری که سخت موجب شهرت ساریان گردید ، «عروسی شیراک» و«حکایت دربارهٔ شیراک» بود .ودر دنبال آن درسال ۱۹۳۰ که اولین مجموعهٔ خودرا به چاپ رساند.وسپس درسال ۱۹۳۵ که «قصائد شرقی» (گلنار) او انتشار یافت.وسال ۱۹۳۶ که برای نخستیین باردرمسکو شعرهای او به زبان روسی ترجمه شدو بخصوص درمطبوعات روسی: «پروادا» «ایزوستیا» و«گازتا» انعکاس پیداکرد. وسپس به زبانهای گرجی ، اوکرائی وآذربایجانی برگردید. ساریان درترجمه نیزدستی داشت .واین تسلط را ترجمه های وی از «پوشیکن» هاینه» «گوته» «سعدی» و«لرمانتوف» بخوبی نشان می‌دهد .

ساریــان دوران تــحصیلات ابتدائی و متوسطــه را

در ایران گذرانده و همین موجب شد، که از هر لحاظ متأثر از این آب و خاک شود. و این تأثر تا آنجا باشد که بسیاری از عناوین اشعار خود را بازمیان نام های ایرانی انتخاب کند: «گلخندان» «گلنار» «ایران» شاه و مجنون» و ..

گیقام ساریان. امروز در عرصهٔ شعر و ادب ارمنستان، از زمرهٔ یکه تازان محسوب می شود. شعرهای او سرشار از مفاهیم انسانی و میهن پرستانه است و بخصوص در ابداع اوزان و قوافی جدید در شعر ارمنی و نیز ابتکارات دیگر، سهمی بسزا داشته است. همچنانکه سهم او در موسیقی نیز غیر قابل انکار است. چراکه بسیاری از ترانه های آشوت ساتیان، کومپوزیتور شهیر، برروی اشعار او نوشته شده است.

در تشخص و مقام شعری ساریان، همین بس که شاعری بزرگ همچون یقیشه چارنتز او را ستوده است. و نیز در سال ۱۹۴۵ در ارمنستان، باشکوهی عظیم بیست و پنجمین سالگرد فعالیت ادبی او را جشن گرفته اند.

سیگارم

سیگارم، میسوزی، آتش می گیری خود به خود همچون من
لبخند میزنی، خمیازه می کشی، دود می شوی همچون من
بی شکوه، اندیشناك، سرخ میشوی، آرام خاکستر می گردی
سیگارم، میسوزی، آتش می گیری، خودبه خود همچون من

کبریت لبهایت راروشن کرد ، سرخ شد،بگو که چگونه‌یی
که اندیشه هایم رابه باد داده‌ام ، وقلب اندوهناکم رابتو
تودر دودنیلوفری خود ، من دراندیشه های خودسرگردانم
سیگارم ،میسوزی، آتش می گیری ، خودبه خود همچون من
آنگاه که من ازتوتسلی می خواهم،توقرمزمیشوی
همچنانکه من ، آنرا دیگران ازمن می خواهند
پس آنگاه دیگر بارملول میگردی،پیرمیشوی ، همچون من بنگر
وازبین میروی،خاکسترمیشوی ، همچون من ،همچون من

اسباب بازی

کودك چهارسالهٔ اشرافی
اسباب بازی‌یی،جایزه گرفت
که آن اسباب بازی
سر کودکی سیاهپوست بود

یکروز درهنگام بازی‌یی خش ،ناگهان
اسباب بازی‌اش رادرحیاط شکست

وآن پنداری گریان به زبان آمد؛
-توهم مرا خرد می کنی ؟ ؛

لحظهٔ دژخیمی

آیا به کجا می‌شتابید؟
بکجامی شتابید؟
دراین لحظهٔ دژخیمی
طوفان دنیا را درمی‌نوردد
آسمان ، باران فرومی ریزد
برجادهٔ ما ...
ایکاش ، این راه را پایانی بود
آنگاه که خورشید ،برمی افروخت
کوهها وراهها را
واز آسمان ما رانگاه می گرد
وروحمان رامجذوب می ساخت
رنگین کمانی عظیم .

من و تو

ما، من و تو بودیم
بر لب سبزرود خانه
تو زمزمه های روح خود را
با ترانه های من درمیآمیختی

آنگاه شب فرو می آمد
وهمچون دود دامن می گسترد
و اندیشه های پنهانی من
بر تو زمزمهٔ رودخانه را بازمی گفت

جام من

این جام بی جان،
که ساکت به من می نگرد
گاه خندان است گاهی گریان،
شراب گلگونش ،

گه‌گاه همچون سرور و شادمانیست
و گاه همچون غم و افسردگی
روح مرا می‌نگرد .
دل من نیز، همچون جامیست
گاه لبریز از شادی و مسرت
و زمانی لبالب از اندوه فراوان
اما، درلحظه ئی که سرشار ازغم و ناشادیست
بازهم شادم
چرا که هیچگاه
دلم همچون جام تهی نمی‌گردد .

بسوی کشتنگاه

کرانه دریای متلاطم «سیاه» کف می کرد
«استانبول» درباغات پربار خود
ازحس افتاده بود
و برفراز خوابناك مناره ها
انوار بی رنك اشعهٔ واپسین غروب
به خاموشی می گرائید

غروبی عظیم بردریاسایه افکند
وآخرین چهرهٔ خورشید ، درآنجاخاموش شد
باسکوتی هولناك ، همچون جلجتا
ناوی اسرارآمیز برکرانهٔ دریاایستاده بود
ناوی همچون مزاری ملال آگین
وانبوهی ازارامنه ، درکنارهٔ دریافرامیرفتند
مشایعین ،اندوهناك برپشته های خاك
تاآخرین وداع رابه تماشا بایستند
آنهادرآنجابودند ...
درآن کشتی اهریمنی
تمامی استادان غنایی
اختران درخشان اندیشه‌های ارمنی خاموش میشدند
درآن لحظهٔ وحشتبار ، ناتوان دربرابرظلمت
آنانرابه‌کشتنگاه دورمی بردند
آنان چهره هایی رنك باخته داشتند
دویست تن
وآدمکشان عثمانی ، باچهره هایی حیوانی
باکاردهایی‌آویخته به سرها
آنجابودند آنها...«واروژان»،اندیشناك

«سیامانتو»، بانگاهی به فضا دوخته
وچه کسی می دانست آیا، آیا
به چه چیز می اندیشد
«کومیتاس» درروحش ترانه ها بیشماری نگاهداشته ...
و آیاچه کسی می دانست ، دیدگانش به آبهادوخته
وچه آرزوهایی ژرف ، خاموش بودند، در نهاداو
که آنان اینچنین روح اورا از اندوه سرشارمی‌ساختند
همچون زمزمه های پگاه دریا...
شاید او کرانه های میهنی را می دید
دشت های زمردین گسترده دردامن«آراگاس»
شاید می پنداشت که در کنارهٔ «سوان» بود
شاید این اشك اوبود، که درحلق‌وی فرومیرفت
برای ملت سربازنده وبی یاورخویش
ودریابود که درروح آرام‌اوطوفانی می‌شد

شاید... وناگهان کشتی تبهکارسوت کشید
وبی پژواك وبی بازگشتی ، در دوردستها
ناپدیدشد
دویست چهره ، بادنیایی اندوه

برقلب بدرقه‌گران ساحلی می نگریستند
آنهارابه کشتنگاه دورمی بردند
وآسمان می‌نگریست ،وغروب خاموش بود
ودریا درهیجان فراوان ، همچون قلبی
وسرکوبان ،برکرانه هایش ، همچون رعشهٔ مرک
آنهارا به کشتنگاه دورمی بردند
«واروژان» خاموش.، و«سیامانتو» ایدیشناك
نگاهش به‌آسمان بیکران دوخته
و «کومیتاس» ایستاده همچون ستون محراب
باچهره یی که درغروب‌آبی مسخ می شد
باتوفانهای سرددریا ، ریش مواجش
ولبان سردش ، هنوز ترانه سرمی دادند
سرودهیجان‌انگیز عشای ربانی‌ارامنه را،
ـ«خداوندارحم کن !»
او می خواند ... بدین امید
که نغمهٔ التماس آمیزش ، تنها تسلای اوباد
اومی خواند... وامواج سرود او درفضا
بازمزمه های خروشان دریاآمیخته می شدند
اومی خواند...وازدل بدرقه‌گران ساحلی

ناله های دعا آمیز برمیخاست
کشتی به حرکت در آمد، به‌آرامی از کرانه جدا شد
راه تاریك ناپیدای دور دستها رادر پیش‌گرفت
وهنوز ، استغاثه‌آمیز ، درفضا انتشارمی‌یافت
نغمهٔ هیجان انگیز عشای ربانی ارامنه:

ـ «خداوندا رحم کن»

کشتی همچون مزاری ملال آگین به حرکت در آمد
وبدرقه‌گران ساحلی ، دردل از دردی عمیق ، نالیدند
بواپسین نگاه مبهوت وداع
مشایعات‌همچنان برتپه اندوه
ودورشدن وناپدید شدن در مه دریا
وبه ظلمت در آمیختن دعای امید:

ـ «خداوندا رحم کن!»

بادآخرین امواج صدا رامی‌آورد
همچون قطرات جهندهٔ سرد دریا
امادرآسمان هلال ماه از زیرابر
ناگهان باجهشی ، شادان ومتصاحب
به بیرون نگریست
چونان درزیرنگاه امپراطور ویلهم

رقاصهٔ زیبای فروخته شده یی خندان

باردیف دندانهایش ...

سخنی منظوم از مادر شیراز به او:

هر کس که به شیراز بنوشاند می
هرگز ره مقصود نه بنماید طی

هوانس کاراپطیان Hovhaness - Carapetian معروف به «شیراز» درسال ۱۹۱۵ درالکساندراپل (لنین آکان کنونی) به جهان پای نهاد. شیراز شش ساله شدکه پدرکارگرفقیرش را از دست داد. وتحت تکفل مادر قرار گرفت. اما تهیدستی مادر موجب شدکه به یتیم خانه وارد شودوسپس ازآنجابگریزد و به جمع بی‌پناهان وخیاباگردان بپیوندد. تا بعدها بار دیگر مادرش اوراپیداکندوسرانجام بعلت فقرزیاد اورا به شغل‌هاو کسب های مختلف وادارد. وازجمله درکارخانه یی مشغول بکار شود، که درپرورش ذوق شعری او تأثیربسزا داشته باشد تاآنجا که ازاو برای شرکت درهیئت تحریریهٔ روزنامه ونشریهٔ کارخانه دعوت شود، و اومتوالیاً فرصت طبع شعرهایش راپیداکند. لیکن بااینهمه «شیراز» تمام مشکلات رازیرپاگذاشت و ازسال ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۱ در دانشگاه دولتی ایروان در رشتهٔ تاریخ ادبیات رسماً به تحصیل پرداخت.

نخستین مجموعهٔ شعر شیراز، بنام «درآستانهٔ بهار» در سال ۱۹۳۴ به چاپ رسید. وپیش ازچاپ این مجموعه بودکه به سرودن منظومهٔ مشهورخود«سیامانتووخواجه زاره»مشغول شد وآن را درسال ۱۹۵۴ باتجدیدنظر کامل منتشرکرد. وازآن ببعد بترتیب به چاپ مجموعه های دیگرش: «ترانه‌های وطن» «کتاب ترانه ها» «غناء» وغیره، مبادرت نمود. تا سال ۱۹۶۰ که مجموعه یی تازه ازشیراز بانام «چنك ارمنستان» انتشار یافت.وهم‌این مجموعه بودکه اوراشهرهٔ آفاق‌ساخت.مجموعه یی که براستی سند حق شناسی و قدردانی ازمردم است. مردمی که خود ازمیان‌آنها برخاسته بود. و هم از این نظر بود که شعرش از زبانی‌ساده وسلیس وتصاویری زیباو بدیع سرشار بود. تصاویری که‌جز نشانه‌علاقه وافرو نسبت به‌میهن وملتش نمیتوانست باشد.

«شیراز» از دنبال کنندگان مکتب هوانس هوانسیان، هوانس تومانیان، آودیک ایساهاکیان و یقیشه چارنتز بشمار میرود. و در تشخص و تعیین شعری و هنری او همین بس که ایساهاکیان در بارهٔ وی گفته است: شیراز در عرصهٔ شعر چهرهٔ تابناکیست. پربار و مؤثر، شاعری واقعی که هرکدام از شعرهای او در حکم یك اکتشاف و یك اختراع محسوب میشود شعرهایی با تصاویری شگفت آور»

شیراز از زمرهٔ شاعرانیست که دربارهٔ مادر داد سخن داده است. تا آنجا که خود مستقلا مجموعه‌یی با نام «یادنامهٔ مادر» در یك مجلد، فراهم کرده است. و اگر در اینجا صرفاً بترجمهٔ این گونه اشعار اوست که مبادرت میشود، هم از آنروست که گفته شد. چرا که هدف مؤلف و مترجم این کتاب، همواره این بوده است که در ترجمهٔ اشعار نهایت تناسب را از نقطه نظر مختصات شعری هرشاعر، برای نشاندادن چهرهٔ واقعی او، منظور دارد

در آستانهٔ بهار

بنفشه هائی برپا و سوسنهائی بردست
و سرخ گلهائی برگونه و بهارانی در قلب
و آسمانی در روح و آفتابی در چشم
و چشمه سارانی برزبان
از کوهساران به شهر فرود آمدم
ـ خندان گام برداشتم

وبنفشه ها ،وسرخ گلها، وسوسنهای سپید را
برپیاده روها، افشاندم
ومردم به دیدارمن ، دردیدگان خسته خود
دنیای دیگری وبهاری معطررا دیدند.
ـ چه گفتند ـ چه طراوت ـ چه شادابی!
وپنجره هارا دربرابرمن گشودند
و من باقلبی گشوده ، ترانه خوانان رفتم
وبنفشه ها وسرخ گلها، ویاسمنهای روحنوازرا
درپیاده روها افشاندم.
گوئی تمام طبیعت، نوجوانی بود
از کوهها به شهر باحکایتی اززمرد...
که ازدیاری به دیار دیگر، برمیافشاند لاله‌های دستانش را
سپیده دمان ترانه های ما
وبهار کوهساران را.

سه عشق

به معشوق محبوبم گفتم:
سه عشق درقلب من جای دارد

همچون سه ستاره خاموش شدنی
و اوچون ابری تاریك شد
بی درنك به او گفتم ، آه... ابرمشو
جرقه مزن، ای آشیانه عشق من
به‌گواهی روحم، من دوست دارم
ترا ، مادرم را
ومیهنم را
شماهرسه را:
«ماسیس» (۱) دیگر .

گاهوارهٔ کودکم

مادر بیخوابم
گاهوارهٔ کودك بیخوابم را نوازش میداد
وشب درخانه باحرکت گاهواره‌ئیش
خواب ازچشمانم درمی ربود

«ماسیس» از کوههای معروف ارمنستان است که همواره مورد عشق و علاقه فراوان شاعران ارمنی‌زبان میباشد.

مادرمهربانم،گاهواره را می جنباند
تاکودك دلبندم بخواب شود
تابزرك‌گردد وهمچون خویش
مادر بیخوابم‌رادرخواب‌برد

توای مادرکه مرا نیز،شبانگاهان درکلبه
همچون فرزندم ، نوازش می‌کردی
تافرزندت بزرك شود ، ای مادر بیخواب
وترا خوابی‌آرام‌بخشد.

اماتوئی که تابه امروز همچنان‌بی‌خواب،مانده‌ئی
واینك فرزندم را درگاهواره نوازش میدهی
آه... ای‌مادر... آنکو که در زندگی
ترا خوابی شیرین بخشد،کیست؟

همچون بهار و زمستان

مادرم، کودك دلبندم را

در آغوش گرفت، اینک بنگر
چسان، بهار و زمستان
یکدیگر را نوازش کردند

و آیا چرا !
این دنیای کهن
هرچه عمر کند
باز کودک است ...

مادرم

مادرم، در امید ماست،
معبد خانهٔ ماست،
مادرم، گاهوارهٔ ماست،
پایگـاه خانه ماست،
مادرم، هم پدر و هم مادر ماست،
هم کودک و هم سرور ماست،
مادرم، خانه بدوش خانه ماست،

آشیانهٔ‌عقاب ماست،
مادرم ،خدمتگر خانه ماست،
وهم سلطان خانه ماست ،
مادرم ، هم دارو وهم درمان ماست،
اماخود درمان ناپذیر ماست ،
مادرم ،چشمهٔ خانه ماست ،
خواهر تشنه ماست ،
مادرم،بیخواب خانه ماست،
خواب شیرین ماست ،
مادرم ، چراغ خانه ماست ،
مادرم ، خورشید ماست .
. . . .
مادرم ، نان ماست ، مادرم ،
خدای‌خانهٔ ماست ،مادرم...

مادرم دیری است ویران

هیس، کودکم در خواب شیرین است .
در آغوش شیرین مادرم،

وخواب شیرین کودکم بانرمی ونازکی
جاری می شود
خواب ناز دلبندم.

اوقلب‌مادرم‌راتسلامی بخشد
مادرم همچون دیری ویران
وفرزندم درآن ویران
همچون پرنده‌ئی ، آشیانهٔ تازه‌ئی
بنامی کند.

اوبیدارمیشود وپنداری نوایش
قلب مادرم را نوازش می دهد
وآن ویرانه را اززندگی لبریز میسازد
همچون ترانه مرغکی زیبا...

نخستین ترانه

دردرون مادرم تمامی مادران را احساس میکنم

آنان را می‌سرایم، که شعر آنها شعر مادر منست
بگذار تا آنکس که مادرش را از یاد برده است
شعر مرا بخواند و ستایندهٔ او شود .

آه، ای فرزند ناخلف بسیار دیده‌ام بسیار
مار هم ندارد ... مادر ناخلف ، آه... هیچگاه ...
تنها مام مقدس مادرم بازمانده است
در سراسر این دنیای دون .

خدایان به اهریمنان بدل شدند
برادر برادر را و خواهر خواهر را دام می افکند
تنها قلب مادر است که مقدس می ماند
آه ، تنها مادر است که مقدس است و والا

«سیات نو وا» (۱) محبوبش را غزل عاشقانه سرود
«ناره گاتسی» خدا را «خیام» شراب را
من به خود گفتم ، ای شاعر مادرت را به سرای
تازن و زندگی مادر شوند .

۱ـ شاعر ارمنی که در قرن هیجدهم میزیسته است.

من بایدآنچه راکه درقلب مادراست
برایتان عیان کنم
چونان گنجینه‌های پنهان غارهای تاریك.
بتمامی مادران سرگشته ،مادران سرگردان
دین تمامی فرزندان ناخلف را باید
ادا کنم .

دنیای قدیم

دنیای قدیم را ندیده‌ام
وهیچ چیزرابیادندارم
ودریادبودهای مه‌آلودم
در رؤیاهای‌آن نبوده ام
اما آنگاه که
بچهرهٔ نحیف مادرم
آرام می‌نگرم
برمن‌چنان میاید
که زندگی کهن

اندوهی افسرده بوده است
دنیای کهن راندیده ام
وهیچ چیزرابیاد ندارم
دنیای کهن که
درتیرگی چشم مادرم
تنهانخی بجای گذارده است.

ترازو

هنگامیکه ازگاهوارهٔ اندیشه
پای به جهان هستی گذاردم ،
دردنیای حقیقت
تنها عشق مادرم رابازیافتم
ابروانم‌راشاهین ترازوساختم
ودیدگانم را دو کفهٔ آن
وعشق مقدس مادرم را
که همانقدر لطیف وژرف بود
که بزرك وزن کردم

و کوه هیمالیارا
سنك ترازو قراردادم
کفهٔ کوه بالارفت
دریاهارا به آن افزودم
دیگربار کفه بالا رفت
وهمچنان عشق مقدس مادرم
سنگین ترنمود.
اختران آسمان رابآن افزودم
بازهم عشق مادرم
سنگینی بیشترداشت
اما ،چون عشق ترا
نازنینم عشق ترا
بآن افزودم
بیکباره کفه ها
بنوسان در آمدند
و آنگاه که از وطن بیکرانم
کفی خاك به آن ریختم
هردو کفه همسطح شدند
ویکدیگررا بوسه زدند.

هاموساهیان:

« اگر چه در نیمسال زندگی خود
هستم اما شعر هرگز از من جدا نمیشود .
پنداری این آخرین گناه من است که باید تا
واپسین لحظهٔ حیات ، آنرا بر دوش خود
حمل کنم »

هاموساهیان .Hamo - Sahian در سال ۱۹۱۵ در دهکده یی از منطقهٔ سی‌سیان چشم به جهان گشود .

آموزش ابتدایی را در زادگاهش تمام کرد و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان شاهومیان باکو بپایان رساند. و تحصیلات عالی را نیز در همانجا در رشتهٔ زبان وادبیات طی نمود.

ساهیان در زمان جنگ های میهنی در نیروی دریائی ارتش شوروی به خدمت مشغول شد . وازهمان زمان بود که بعنوان فردی میهن پرست شهرت یافت. شعرهایی که دراین مدت سروده ،شاهد این مدعاست.

نخستین مجموعهٔ اودرسال ۹۴۶ . به چاپ رسید .ودر سال ۱۹۴۷ دفتر دیگری بانام « حجله گاه » ازوی انتشار یافت مجموعه های بعدی اودرسال ۱۹۵۰ به نامهای «در پرواز» و «چنارسبز» چاپ شد دفترهای دیگر او ، عبارتند از : «حق شناسی ۱۹۵۳» «رنگین کمان» و«چنارشاداب نائیری-۱۹۵۸» و«پیش از غروب گاهان ۱۹۶۴» و«زندگی خانه‌منست» و« بنفشه». و نیز آخرین مجموعه اوکه درسال ۱۹۶۸. به اسم «سرودهای ساحلهای سنگی » به طبع رسید.

هاموساهیان ، با شعرهایی که تا امروز سروده است ، نشان داده،که شاعر واقعی است و هرگز از کارشعری خود باز نخواهد ایستاد و هم ازاین نظر است که باوجود بیش از پنجاه سالی که ازعمرش گذشته است ، هنوز ازابداع بدایع وزیبائیهای شعری وکشف راههای نو و تازه ، فرو نمانده‌است دراین خصوص خودمی گوید

دنیا برای من هنوزعشقی است نگفته
رعشهٔ عشق وانتظار..

که بود ؟ چه بود ؟

من روشنائی تو بودم،
سپیده دم تو،
اما که بود؟ چه بود؟
آن جستجو شدنی.

من امیدتو بودم ،
نان حلال تو،
اما که‌بود؟ چه بود؟
آن‌جستجو‌شدنی

من ستون خانهٔ تو بودم
گناه‌وگریه تو
اما که‌بود؟ چه بود؟
آن جستجو شدنی .

من بازنیز آب توام
آسیاب تو

بگذار بازگشتت

خیر باشد، خیر.

بوسه پدر

بدی می گذرد ومی رود
ونیکی باز می‌ماند
وتقصیر وانحراف خوبان
بخشودنی‌می‌شود.
پدر، ازیادبرده‌ام
درد سیلی های ترا
وتنهانسیم بوسه هایت را
درگونه هایم
احساس می کنم.

مزارروز تولدم

ازروزهای بیدارایام زندگی من

هیچکدام دراین راه نیستند
بمن بازگو، ای جاودانگی خسته
روزها وسالها به‌کجا می‌روند

اگر در تصورتو گورستانی هست
جائی که‌آنهاباپاکی بخاموشی میگرایند،
ای جاودانگی ،آنجا رابمن نشان ده
تامزارروزتولدم راببوسم.

سپیده دمید

روشنی درکوه پدیدار شد
کوه می‌لرزد،-
کوهها از جای پریدند.

مرغ درخت بیدارشد
درخت می‌لرزد، -
درختان ازجای پریدند .

بز کوهی برسنك ایستاد
سنك می‌لرزد ،ـ
سنك ها از جای پریدند ...

ولحظه‌ئی برمن چنان آمد
که قرنهای خفته درزیرسنك‌ها
ازجای پریدند.

چیزی ندیدم

ازروز ناگاهی تولدم
تااین لحظهٔ آشنا
ملیون ها
جاندارآمده اند ورفته اند
اگرسالهای عمرکرده هرکدام را
باهم جمع کنیم
باپنج هزار جاودانگی برابرخواهدشد
دراین زمان‌طوفانی ، درجهان زندگی کردن

هنوز با جهان سر جنگ دارم
چرا که، کوتاه عمر کردم
وچیزی ندیدم.

شعر

شعر، آن جدا شدهٔ مقدس
از وجود منست
در برابر دنیا، ومجرب از دنیا
سخت کوشی وملایمت من است
رسیدن خون در رگها
وچکیدهٔ اندیشه های فشرده من است
آن تکرار نامکرر
وآن عطیه متقابل وجود من است
شعر گرمی طبع من
در برابر گلها وانسانهاست
یکدلی تند پای من
همراه با تندبادها و تندرهاست

شعر، آن نجات یافته از من
آن نجیب و مهربان
و آن بیگناهی تعمید یافته
از سرشك من است...
در لحظهٔ سرودن شعر
تمام جهان خانه و کاشانه‌من است .

رود...

رودخانهٔ خروشان از کوهساران سرازیر می‌شود
و ازمیان دشت‌ها می‌گذرد
زمزمه کنان می‌خروشد
و کرانه‌ها با زمرد درمیآمیزد
انسان‌وگیاه راسیراب‌می کند
وحتی قطره‌ئی را به هدر نمی دهد.
مکانهای روشن رابزندگی می خواند
وبه راهش روشنی می‌بخشد
وبه‌پیش‌می‌رود.

واینچنین خسته به دریامی ریزد
دریا، واپسین قرارگاهش ...
امادر آنجا نیزقرارنمی یابد
چه کشتی‌هائی که برسینهٔ خویش
نگاهمیدارد.
تونیزچونان رودخانه‌ئی‌ازراه خویش بگذر
بافریاد خروشان آن
که حتی در واپسین قرارگاهها
زندگی را ثمری باشی.

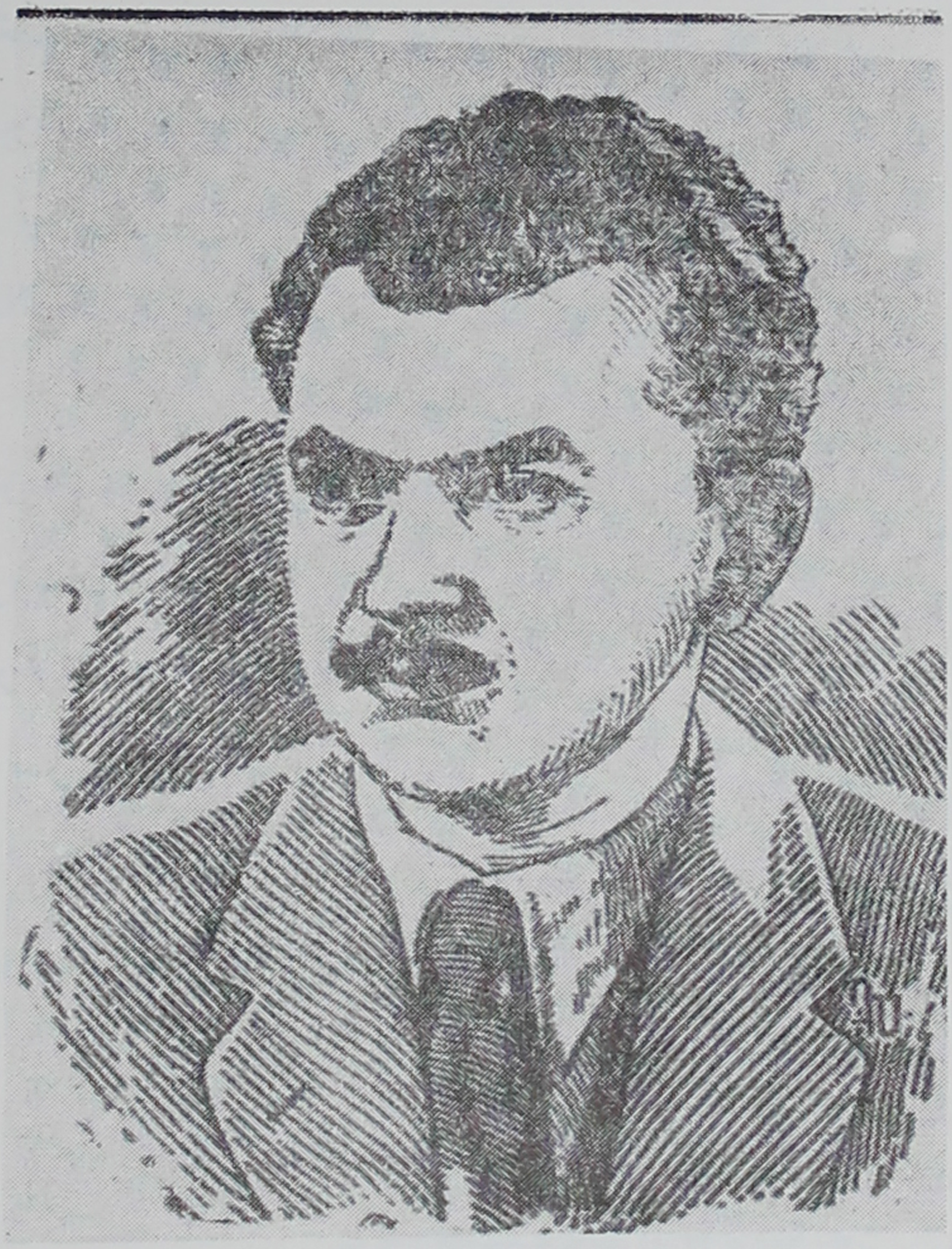

گوورك امين:

قلبم از ترانهٔ تازه سرودئی سرمست
است.همه چیز به چشمم آشناست بر آنم
تا همه راسخنی لطیف گویم ،و با همه
کس نزدیك و صمیمی باشم . .

گوورک امین Gevorge - Emin در سال ۱۹۱۸ از خانواده‌ئی فرهنگی در آشتاراک بدنیا آمد.

آموزش نخستین را در دبستان زادگاهش طی کرد. ودر سال ۱۹۲۷ باخانوادۀ خود به ایروان رفت و درسال ۱۹۳۶ دبیرستان خاچاطوریان ایروان‌را بپایان رساند و سپس برای ادامۀ تحصیل وارد هنرسرای پلی تکنیک همانجاشد. ودرسال ۱۹۴۰ به اخذگواهینامۀ مهندسی هیدروتکنیک نائل آمد.

نخستین مجموعۀ وی بانام «جادۀ قبلی» درسال ۱۹۴۰ انتشاریافت. و سه دفتر بعدیش به ترتیب درسالهای ۱۹۴۲ و ۱۹۴۶ و ۱۹۴۹، بطبع رسید. ودرهمین سالها دومجموعۀاز آثار او به زبان روسی نیز ترجمه‌گردید و بخصوص ترجمه‌کتاب دوم اودرسال ۱۹۵۰، به دریافت جایزۀ درجۀ سوم استالینی توفیق یافت آخرین کتابی که ازگوورک امین به‌چاپ رسید، کتاب دویست صفحه‌یی به‌نام «پژوهش‌ها» بود، درسال ۱۹۵۵، که در آن بیشتر اشعاراو، وبیست ترجمه‌ازآثار پوشکین، دیده‌میشود.

امین، ازشاعرانی‌است‌که بیشتر به محتوای شعراهمیت‌می دهدتاشکل آن. شاعری‌که‌همواره به تبلیغ نیروی انسان دوستی و میهن خواهی ومساوات، معتقدبوده‌است. و به‌همین‌لحاظ، پیوسته درشعرهایش ازکار وفعالیت، تجلیل از کشـورهای همجوار ارمنستان، سخن‌گفته وفریادهای شادیبخش سرداده. وسرود کارگری خوانده است. و باهمۀ اینها ازنو پردازی نیز غفلت نکرده است.

ترانه‌ئی برای درنا

ای درنا آنگاه که پرواز کردی
خاکستر ملت من ، بر بالهای تو بود.
آنگاه که پرواز کردی
دیدگان تو از اشکهای ارامنه نمناك.
گفتی که «دیگر بوطن باز نخواهم گشت
آنجا مرگست ، مخروبه و ویرانه است.»
آشیانهٔ ویرانت را که همچون دیار ماست
بر بامم بجای نهادی و پرواز کردی.

به کجا رفتی ، به کجا پرواز کردی
از غم ارامنه آسوده نشدی
به هر آب و به هر خاك
چه بسا ارامنهٔ بی‌سر و سامان دیدی
به پرسش یکی گوش فرادادی ، و دیگری را
بی جواب نهادی .
و در دنیا آشیانهٔ آنان را

همچون آشیانهٔ خویش ندیدی

بهر کجا که رفتی ، از جنك و ستیز
آشیانه‌ات به خاك مبدل شد
پرواز کردی و باز آمدی
ازدرون هزاران آتش گذشتی
ازهزاران شمشیر رهائی یافتی و باز آمدی.
گفتی «اگر در دنیامرکی هست.
در آشیانهٔ دیرینم بهتر که بمیرم...»
دیدگانت را به قلهٔ مرتفع آرارات دوختی
پرواز کردی و باز آمدی

آمدی و دیدی، در میهن ما بر روی صخره‌ها
گلسرخ روئیده است
آمدی و دیدی ، که از نسیم بهاران
حتی درخت عریان، سرسبز شده است
وحتی کوه «ماسیس» از رشك خم شده است
تا بل از رود «ارس» بگذرد .
دیدی ازهرخانه و کاشانه دود برمی خیزد

ومرغان همگان به‌آشیانه های خود بازگشته اند.

به نزد ما آمدی ، وبربالهایت
اندوه غریبان راباز آوردی .
اشتیاق میهنی آنان را
وآمال دیرینه شانرا بازآوردی
آمدی وآشیانه تازه‌ات را بازیافتی
وسرمست ازبخت خود پروازکردی
تاساعتی زودتر، آنهاراازنیستی برهانی
وفرزندانت راازدوردستهاباز آری.

ازدشت های ملت ما ، ای درنا برو
غریبان رانهالی برمنقار ببر
و برفی ازآرارات بربالها
وآبی ازرود«ارس» ،به‌آنان برسان
درگوش‌هایت وجد وسرورمارا ، در دیدگانت
نور تازهٔ مارا
مشتی خاك چسبیده برپایت راببر
برای غریبان آوارهٔ ما

برو وازدیاری بدیاردیگرسیاحت کن وباز آی
بخیر باز آی
وهمراه گروه برادران خانه بدوش ما
بخیر باز آی
آنچنان باز آی درهیچ کجا ،هیچ غریبی
انتظار ترانکشد .
وترا درنای غریب نخواند ونگرید
بخیر باز آی

دوران کودکیم

این بوی گل سنجد است که ازدهکده می آید
بوی انگور، شراب،وکودکی است
هرباغ وهردرختزار
درقلبم بیدار کنندهٔ یاد بودی آشناست
باهیجان درخانه ودرکوچه میگردم
وروزهای کودکیم را بیادمی آورم
هم اینجاست که پدرم ماری کشت

وهم اینجا که اسباب بازی زیبایم را گم کردم
و این درخت توتی، که شاخه اش را
آنگاه که ارابه آرام از دهکده براه افتاد
وراه خم اندرخم شهررا در پیش گرفت
آخرین بار با گریه گرفتم.
گام میزنم ، خاموش وسرگردان بیادمیآورم
وبرهردرخانه می ایستم
پیری خمیده پشت می پرسد :
«چه گم کرده ئی ، ای فرزند عزیز»ـ
ـ«چه گم کرده ام ؟ آه چه بگویم
وچگونه ... که دریابی
کودکیم راگم کرده‌ام
ای پیرمردمهربان ، دوران کودکیم‌را ...

سیلوا گابودیگیان :

ای فرزند بنگر ، هرجا که باشی و
در زیر کره ماه هر جا که رفتی ، و
حتی اگر مادرت را فراموش کردی ،
زبان مادری ات را فراموش مکن ..

سیلوا گابودیگیان Silva - Gaboodigian در سال ۱۹۱۹
درشهر ایروان پایتخت ارمنستان ،پا به جهان نهاد چندماه پیش از تولداو بودکه پدرش مرد ، ومادرش ناچار ازشهر «وان» به ایروان مهاجرت کرد ، ودرهم آنجا بودکه یگانه فرزند خود را به دنیا آورد .

تحصیلات نخستین ومتوسط رادر مدارس زادگاه خود گذرانید . ودر سال ۱۹۳۶ وارد دانشگاه دولتی ایروان شدودر سال ۱۹۴۱ از آن دانشگاه فارغ التحصیل گردید. و سپس به مسکو رفت و به مطالعهٔ ادبیات اشتغال ورزید .

نخستین مجموعهٔ اشعاراو بانام «همراه باروزها» منتشر گردید ودومین وسومین مجموعه‌های او بترتیب بانامهای «در کنار رودزانگو» و« این دیارمنست » درسالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۴۹ به چاپ رسید ودرسالهای بعد ، در زمینهٔ شعرهای کودکان ، که در این خصوص مهارتی بسزا داشت شعرهای « فرزندکوچکم گوش کن» و «بسوی مسکو» راچاپ کرد آنگاه درسال ۱۹۶۱ ، دفتر های « خویشاوندان من» و« تفکرات نیمه راه » را بطبع رساند . یك مجموعه نیز به نثر به اسم «کاروانها هنوزگام برمی‌دارند» انتشارداد . امادرسال ۱۹۶۵ بودکه تمامی اشعار خود را دریك مجلد، بانام «ایستگاههای هفتگانه» گردآورد. کتابی کــه او را به حق یکی از شاعــران تثبیت شدهٔ معاصر ارمنستان معرفی کرد. تاآنجاکه امسال که مصادف باپنجاهمین سالگرد تولداوست ، به پاس شخصیت هنری این شاعرهٔ ارجمند ، در محافل ادبی ایروان ومسکو، مجالس سخنرانی وجشن ترتیب یافته‌و دراغلب مطبوعات جمهوریهای سوسیالیستی، مقالات و ستایشنامه های متعددی دربارهٔ او انتشار پیداکرده است ،وبدین ترتیب، پنجاهمین سالروز تولد وی راباشکوه وصال جشن گرفته‌اند .
ازمیان شاعران معاصر ارمنستان «واهاکن داوتیان» و «هامو

ساهیان» از زبده شاعرانی هستند که به همین مناسبت در بارهٔ او قلمفرسائی کرده اند . و هردو، مقام بلند و شخصیت ارجمند او را بعنوان بزرگترین شاعرهٔ معاصر ارمنستان ستوده اند.

ژوئن

آن رودخانه هائی که در بهار تند و دیوانه بودند
اکنون آرام، آرام جاری میشوند .
آن بنفشه ها را دیگر نگاهی نیست
آن بنفشه ها که در راهها ما را همراه میشدند.
و از آن بهار که همیشه گذشته است
همچون گلی پژمرده در کتاب
تنها ترانهٔ عشق منست
که بجا مانده است
ترانه‌ئی نوشته با جوهری بنفش.

زن

نه ... نه ... تو زن بدنیا آمده بودی

برای دوست داشتن وتسلیم شدن ،
برای آتش شدن در اجاقی ساده
ودرهمان اجاق خاکستر شدن

اماتو آتش پاك خودراپراکندی
دربرابرتوفانها جرقه زدی
نه گرم کردی کاشانه ئی ونه خانهٔئی را
آرام، آرام،سوختی وچه بیهوده سوختی .

ومیدانی میآید ، میآید ،غروبی فرودمیآید
وسردمی شود، تنهامی‌شود
وخاکستر های گرم زندگی سوخته ات
درزیرآسمان پراکنده خواهندشد...

امشب

امشب روح من تنها از نورسرشار است
امشب همچون ماه درخشانم
خاکستر غمگین ابر ها را تکان داده ام

وزلال به دنیای بی‌کران می نگرم

من از ارتفاعها ، ازفراترهامی‌نگرم
وخرد را، تیره را، زمخت را
درپائین نمی بینم .
در پائین نیست درهٔ ژرف ، نیست
پرتگاه ومرداب
تنهادشت‌ها، دشتهای سپیددرخشان ازنور
درزمین همچون ستارگان ، همچند ستارگان
پنجره‌ها ، پنجره هاسرشار از لبخند
راههائی که بخت رابازمی خوانند ، وبه‌بخت‌می برند
ودور دستهائی که در دسترسند

امشب من تمامی کرهٔ عرش را
همچون ، ماه باروشنی‌روح خویش آغشته کرده ام
من این دریای نوررا ازتو ، ازتو ربوده‌ام
ای‌عشق مهربانم، خورشیدگمشده درظلمت...

زن آشوری

درپیاده روهای «بردوی» ، در سایه های آسمان خراش
زنی جوان ورعنا پیچیده در حجاب
باانگشتان سرد ویخ زده خویش
کفش های عابران را
واکس می زند
درپیاده روهای «بردوی»

چشمانش زیباست ، بامردمك های سیاه
مژگانش به خاکستری مغموم ،مغموم که ازآتش
بازمانده است می ماند
چشمانی که گاه بازدحام خیابانها وگاه بی هدف
باز می گردند
و دیگرباربی اعتناء بسته می شوند
چشمان زن آشوری ... بااندکی بهم آمدن
به سپاهیان عظیمی دست یازیده وآنها را مغلوب کرده است
کجاهستید ای جشن های مجلل وخیره کنندهٔ «نینوا»

کجاهستی ای سمیرامیس زیبا ...

اکنون دراین چشمان زیبا ، تنها زمین شهر است که بازمی تابد
اسفالت ،ریل‌ها،چرخ ها ،گامها ، پاهای خستگی ناپذیر
که می دوند، می‌شتابند و ازهمدیگر پیشی می جویند
ونگاه نمی کنند، نمی گریند...
غافل ازهلهلهٔ دنیای پرازدحام
اوهنوز پاك می کند ، پاك درگوشهٔ خود آرام
وپیشانی تاریخی‌اش رابر کفش های گردآلود
وخشن دیگران خم کرده
است ...

ارزو

مراازقلب خویش
هیچگاه گلایه ئی نیست
بگذار بتپد، بگذار بنالد
وازدرد دیگران ، بگذاربسوزد

و از سرور دیگران ، بگذار آرام گیرد .
بگذار درقلب خویش جای دهم
دنیا را
وحیران ازصمیم قلب بسوزم ، بگذار!
که زیستن من ، زندگی قلب من است
که مردن قلب من مردن من ...

درانتظار باران تو

شمااشتیاق خاك را احساس می کنید
آنزمان که دربهار، سنگینی بذر
باتکانی آرام دردل خود،
باامید درانتظار بارانست .
کشتزاراها باچشمانی بی شمار
روزها به آسمان می نگرند
وآسمان گاه از روشنائی
ودیگرگاه ازابرهای انبوه سرشارمی شود
وآنگاه به خاك لبخند می زند ، گوئی
که هرجاهست اینك می بارد ،

وخاك چونان قلبی تكان میخورد
وازاین بازیهای سردمی‌لرزد
من هیچ دانه ئی رادرقلبم نخواهم‌کاشت
من نمی خواهم
بمانم
درانتظار
باران تو...

واهاگن داوتیان:

انفجار اتم فاجعه عظیمی ببار می آورد هیچ
نیروئی، قدرت این نیرو را ندارد با اینهمه
من ایمان راسخ و استوار دارم به انفجار بی
صدای گیاهان

واهاگن داوتیان Vahagen - Davtian در سال ۱۹۲۲ در شهری از کشور ترکیه بدنیا آمد ، وسه سال بعد همراه خانواده اش به ارمنستان مهاجرت کرد.

داوتیان درسال ۱۹۳۳ به دبیرستان پذیرفته شد و از همان سالها دست به تجارب شعری زد و اولین شعر خود را در نشریهٔ «آوانگارد» به چاپ رساند و از آن ببعد ، یکی پس از دیگری به طبع شعرهایش اقدام کرد.

درسال ۱۹۴۰ دبیرستان را به پایان رساند و بلافاصله به خدمت نظام ارتش اتحاد جماهیر شوری درآمد و از آنجا به جبههٔ جنگ اعزام گردید. و در سال ۱۹۴۲ درحالیکه زخمی شده بود به ایروان بازگشت و در دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه ایروان بتحصیل اشتغال یافت و درسال ۱۹۴۸ فارغ التحصیل شد .

درسال ۱۹۴۷ نخستین مجموعهٔ وی به نام «نخستین عشق» منتشر گردید ، کتابی که بیشتر نشان دهندهٔ خاطرات و جریانات سالهای خدمت او در ارتش سرخ و در جنگ بود . سال ۱۹۵۰ سال انتشار «صبح دنیا» دومین دفتر شعر او ست . آثار دیگر او «راه از درون قلب» «ترانه های شراب» و «تندرهای تابستانی» است که در هر سه کتاب ، نهایت اقتدار خود را ، نشان داده است .

واهاگن داوتیان ، یکی از شاعران جوان و بسیار مقتدر فعلی ارمنستان است ، با شعری بسیار نو و بدیع ، شعری که همهٔ خصوصیات نوپردازی شعر امروز را داراست.

قو ها

این روز ها ، عزیزمن !
دررؤیاهایم
بیشتر قوها دیده می شوند
قوهای سپید
بر دریاچه های سیاه
وقو های سیاه
بر دریاچه های سپید
و این ، آن هنگام است که پیش از خواب
عزیز من !
تنها به تو می اندیشم .

آتش سبز

باد جنوب می وزد و از آن بادگرم
گل سپید درختان پر میگیرد

پر میگیرد و آنگاه به آرامی فرود میآید
و بر فراز خاك سیاه کهکشانها میگسترد .
– لك لك ها ، خانه و کاشانه خود را
نجات دهید
میآید آتش سبز دنیا را فرا میگیرد .

از شراب لبریز می‌شود

ماه ، چونان کوزه‌ئی سیمین
برسر بید مجنون فرو نشسته است
و بید مجنون پنداری دختریست زیبا
که از کنار جویبار باکوزهٔ خود بطرف چشمه سار می رود

در دور دستها ، آبیاری خسته و خواب آلود
آوازی از چشم می زده سر میزند
و آواز دور دست و زلال او
رؤیائی بر رؤیاء دهکده می تند
اما باغبان در زیر اختران

آرام سر بر خاك ميخوابد
و در رؤيا مي شنود ، كه
چگونه دل انگور از شراب لبريزمی شود.

ساقهٔ نی

دلم درد مند است . . . و با من آشناست
بسيار آشناست اين سوز آتشين
می خواهم ترانه سردهم . . .
و ميدانم پيش از آنكه «نی» شود
« ساقه نی » نيز همان سوز را داشته است .

سرو دادگر

بسيار انديشيده ام
كه چرا درخت سرو
بدينگونه تابستان و زمستان
سر سبز است

و اینك به راز آن پی بردم
بنگرید
که چگونه شاخه فراتر
نور را و آفتاب را
از شاخهٔ فروتر نمی‌گیرد
و همیشه سر سبز است
سرو دادگر . . .

نخستین دانهٔ برف

و ناگهان کودك من ، به درون پرید
در درون دیدگانش برق لذت
و پرتو لرزان حیرت بود

به درون پرید
و نفس زنان ایستاد
و مشت کوچکش را در برابر من گشود

گشود و حیران ماند
اندوهناك خاموش شد
در درون مشت گرم خود
. . . نخستین دانه برف را میآورد

غرش ابر

امروز ابر شبنم آور غرید
و بی پروا از این غرش
نخستین جوانه
در دل خاك مرطوب بیدار گشت
در درون غنچه
روشنائی بیدار شد
و پنداری قلب ، آه ، پنداری !
شعله عشق را فرمان پذیرفت .
پس بیا ای ترانهٔ من
باین غرش رشك مبر .

خوابنامه

اگر در خواب دیده اید که در آسمان پرواز می کنید
باور کنید که این خواب شما خیر است ، خیر . . .
و حتی اگر در میان خواب
از بیم سقوط بیدار شده اید
باز هم خیر است . . .
و در لحظات بیداری ادامه میابد

هر گاه در خواب گل دیده اید
بی پروا باشید
با اطمینان نزدیك شوید
و قلب گرم و عریان خویش را
بر کف دست نورانی آنزن بگذارید
زنی که او را با اشتیاق و حسرت تمنا کرده اید
و باور کنید که در کف دست او
تیغ تلخ اباء نخواهد بود ...

وهرگاه در خواب دریا دیده اید
باور کنید که تعبیراین خواب باز هم خیر است
با محبوبتان
بدریا فرو افتید
وحتی اگر هم توفان باشد
و شما به‌کرانهٔ آرزو نرسیدید
تعبیرخواب همچنان خیراست ،
و در هنگام بیداری ادامه میابد .

و هرگاه در رؤیای خویش
می بینید ، که می خواهید فریاد بر کشید
اما صدائی نیست
می خواهید بدوید
اما نمی توانید
پس این خواب
هیچ چیزرا بشما نوید نمی دهد .
پس ای مردم
پیش از خفتن
لحظه ئی به پرواز بیاندیشید

به‌گل و دریا بیاندیشید
که پرواز را بنگرید
که‌گلها را بنگرید
که در خوابهای خود دریاها را بنگرید .

بارانهای بهاری

ای بارانهای بهاران ، ای پاك و بلورین
اشك سیمین خود را در قلبم بباريد
اشکی‌که حتی یك قطره از وجودتانرا نخواهدکاست
و شما سیلاب وار دیگر بار جاری خواهید شد .

همچنانکه در این خاك‌گرم زاینده
قطرهٔ شبنم شماست‌که خوشه‌گندم می‌شود
وشما در ژرفنای قلبم ترانه خواهید شد
چراکه قلب من جز مشتی خاك نیست . . .

عشق های من

شب تا بصبح
تمامی عشق های گذشته ام را بیاد آوردم . . .
یکی الماس درخشان بود
یکی صدف تهی
یکی سنگدل و اهریمنی
یکی هم دل و هم جان
یکی همچون ترانه بود
و به هیچکس نمی مانست
تمامی آنها را بیاد آوردم
و تمامی آنها را عفو کردم
و تمامی ، تمام را
امروز دیگر بار دوست داشتم ،

نخستین نقش

هنرپیشه ئی شدم ، در نخستین نقشم

که بروی صحنه پاگذاشتم
نخستین بار ، بختم یار شد
تا سیر خنده کنم

آری من برروی صحنه قهقهه می کردم
نخستین بار
زیرا که میدانستم
در زندگی هنوز بسیار ، بسیار
باید بگریم ...

یاد ...

استادی بر صخره ئی نشسته بود
و با دیدگانی اندیشمند دور دستهارا میکاوید
نگاهش کجارا می‌نگریست؟
در این آبهای آبی ، آبی ، آبی رنگ

شاید رؤیاهای روزگار جوانی را

همچون این آبها
شاید چهرهٔ غمگین
شاید اندوه دیدگان پاك مادرش را بیاد میاورد .

او اقیانوسهای متلاطم
و دریاهای پرخروش را دیده بود
و تنها در برابر دریاچهٔ کوچك زادگاه خویش بود
که سر تعظیم فرود می‌آورد .

تمامی جاده ها از آن تو اند

اکنون بکجا روم ، وکجا آوارگی کنم
وقتی که تمامی جاده ها بخانهٔ تو باز میرسند
خاموشی اشتیاقم در کدامین دور دستهاست
وقتی‌که تمامی دور ها و نزدیك های جاودانه از آن تواند
آنزمان‌که از هم جداگشتیم ، برآن شدم
که در روز های‌گذران ، ترا از یاد ببرم
اما چگونه میدانستم که در برابر وزش‌باد

تنها آتش های بی شعله خاموش می شوند
چگونه میدانستم که از دورا دور
تنها صدای جذاب تست که مرا باز می‌خواند
و قلب اسیر من ، اسیر صدای تو
بار دیگر راه خانهٔ ترا جستجو خواهد کرد

بکجا روم و کجا آوارگی کنم
وقتیکه تمامی جاده ها بخانهٔ تو باز می‌رسند
خاموشی اشتیاقم در کدامین دور دستهاست
وقتی که تمامی دور و نزدیك ها از آن تواند .

حکایت

مادر بزرك سالخورده ام ،
در شبهای بلند زمستان می‌گفت
در آنسوی هفت کوه ، در آنسوی هفت دریا
پری زیبائی زندگی می کرد
جوانی دلیر وسلحشور

بر روی اسب آتشین خود می‌نشست
و میرفت تا اورا بچنک آورد .
آن پری زیبا ، صاحب کاخ باشکوه
لباسهای زرین و گیسوان طلائی بود
باخود می اندیشیدم
که من هم روزی
سوار براسب تیز تك
باید بروم و محبوب دلخواهم را بدست آورم ،
اما آنگاه که بزرك شدم ، دیدم
پری رؤیائی من
دختر همسایه ما بود
که لباسی ساده از چیت
برتن داشت

ՊԱՐՈՒՅՐ ՍԵՎԱԿ

بارویر سواک

اگر افعال براستی به‌هیئت اعمال درآیند واگر صفات به مختصات لمس شدنی مبدل شوند، همچنان بنگر ، این خاک کهن و این کوههای سنگلاخی اینک دیگربار بوساطت آفتاب گرم تابستانی نخستین حالت گداختگی و آتشین شانرا باز می‌یابند . . .

بارویر سواك Barour — Sevak ازشاعران جوان ارمنستان است که تحصیلات ابتدائی ومتوسطه را در زادگـاه خویش تمام کرد وسپس دنبال تحصیلات عالی را گرفت و بخصوص ازمطالعهٔ فلسفه وادبیات یك لحظه باز نماند. ومـا تأثیراین مطالعات را همواره ازشعرش احساس می‌کنیم.

بارویر سواك نخستین مجموعه شعرخود را بنام «نامیرایان فرمان می‌دهند» درسال ۱۹۴۸ منتشر کرد. مجموعه‌ای که نامی برای او کسب نکرد و بقول «سوقومون سوقومونیان» منتقد معروف معاصر ارمنستان «شاعر دراین مجموعه کوشش کرده است که با تم‌های متوسع شعری وارد میدان شود ولی...» تادومین کتاب او که همچنان مورد توجه واقع نشد. تنها ازسال ۱۹۵۷ بود که با انتشار دفتر «باردیگر با تو»، نهایت قدرت خلاقهٔ خود را نشان داد و با انتشار چهارمین مجموعه‌اش «ناقوس خاموش نشدنی» درسال ۱۹۵۹، و پنجمین دفترش «انسان دردست» در سال ۱۹۶۳، به شهرتی که بحق سزاوار آن بود رسید وهمردیف شاعران طراز اول معاصر ارمنستان قرارگرفت. زیرا از سال اولین مجموعه‌اش (۱۹۴۸) تا سال آخرین مجموعه‌اش (۱۹۶۳) که قریب به پانزده سال طول کشیده، براستی راهی بس بلند و بزرك را طی کرده است.

«گورکن ماهاری» می‌گوید: «می‌گویند که شاعر سراینده آرزوهاست بیان‌کنندهٔ آرمانهای انسانی است. اما بارویر سواك با شعرهای خود نشان داده که ازاین مرزها خارج شده است. به این معنی که او بیش ازهرچیز، سرایندهٔ شهوات بزرك است. او همه چیزرا با شهوت میخواند و بازمی‌خواند. تا آنجاکه گاه «فراموشی» نیز برای او شهوت میشود. وهم‌چنین میهن‌پرستی وطبیعت وعشق. سواك حتی درجستجوی فرم شعر نیز باشهوت پیش میرود. وچنین است که وقتی باعدم موفقیت روبرو میشود

نه تنها عقب نشینی نمیکند ، بلکه با شهوتی زیادتر به پژوهش‌های خود ادامه می‌دهد . و همین خصوصیت است که موجب میشود تا همواره راههایی تازه را عرضه کند .»

در هر صورت ، بارویر سواک، هم اکنون یکی از قویترین شاعران نوپرداز ارمنی است . نوپرداز به مفهوم واقعی، یعنی اصولا او از اولین کسانی است که براستی در اشکال وشیوه‌های زیبائی شعر نو واقعی، کوشش کرده ، واز این کوششها ، بهره نیز برده است ، و این را بخصوص اشعار اخیر اوست کـه نشان می‌دهد .

بیکباره

می گویند ،
هیچ چیز در زندگی
بیکباره انجام نمیگیرد .
نه گلیمی بیکباره فرسوده می شود
و نه فرشی.
نه قلعه ئی بناگاه بنا می‌شود
و نه بناگاه خراب
نه بیکباره برف میبارد
و نه بیکباره باد می‌وزد .

نه میوه ناگهان زمان چیدنش فرا میرسد
و نه بیکباره دو می شوند و نه سه
نه سیرابی ناگهانیست و نه تشنگی ،
نه امروز دیروز و نه فردا آینده

اینها همه بی شك سایه‌ئی ست
از حقیقت و همچنانست که هست .
اما اگر در زندگی ، تنها یکبار
از من جواب خواهند
که همواره خواهان چه ام و آرزویم چیست ؟
خواهم گفت :
بگذار هرچه شدنی ست
بیکباره بشود ...

نام تو

من نام ترا لعن میگویم
همچنانکه تو شاید

دستهایم را

که ترا نوازش کرده است
من نام ترا لعن میگویم
که در زبان من غرق شده است
همچون خار سنجد
و چرا ؟ تو از من نمی‌پرسی
که رنك نام تو چیست !
من لعن می‌گویم واین رنك را

. . . اگر پدر دختری شوم
آن دختر را بنام تو خواهم خواند
من نام ترا لعن میگویم.

دستهارا...

دستان ما یکی شدند
تنها دو دست

و پنداری دستان ما

نه دست
که . . . تنگه ای بودند
و ما باهم درآمیختیم
همچون دودریای نزدیك
که از دیرگاه از یکدیگر جدا شده بودند ...

عنوان در پایان

مردم را اندکی بشگفتی وامیدارند
اما بیشتر از آن به ناگواری

صدای نالۀ در بسته ئی‌دارند
صدای‌دردناك‌ضربه‌دری کهن

در لبان دیگران یخ می زنند
آنجا که دهان مرا همواره می سوزانند

ـ اینها . . . سخنان منند .

عنوان در پایان

ناگهان دیوارها به عقب و بازهم بعقب می روند
آنقدردور
که خود افقی دیگر میشوند
و شاید هم این افق است که تا بدین حد نزدیك میشود
آنقدر نزدیك که اگر نخواهم
همچون جادوگری نوظهور
میتوانم رنك آبی آنرا با دو دستم
همچون خمیر درهم بفشارم . . .

هیاهوها ، و غوغا ها مرا فرا میگیرند
اما بامن برخوردی پیدا نمی کند
همچنانکه آب اقیانوس ها
بربدن ماهی نمی چسبد
ـ این . . . سکوت منست .

تو

تو –
تنها دو حرف
تو –
ضمیری ساده
و تنها با این دوحرف ساده ات
مرا خداوند همهٔ دنیا میکنی ...

تو –
تنها دوحرف
و من چونان خاك بهاران
باگرمی جانبخشت انس میگیرم

تو –
تنها دوحرف
و من اینك
طعم نیکبختی را می چشم

سودای جدائی را احساس می کنم
و به انجام اوامر شکنجه زا تن در نمی دهم

تو –
تنها دو حرف
و من نازنینم
از خود بیخود شده ام
و به گروه قهرمانان
و نوابغی که خواهند آمد
می پیوندم .

تو –
تنها دو حرف
و آنگاه که مرا ترك میکنی و تنهایم می گذاری
چونان خانه ای متروك شکاف برمیدارم
و کاهگلم فرو می ریزد ، بی سرپرست می شوم
و اندوه تو همچون موریانه
در ستون ها و سقف ها
و دیوار هایم لانه میکند

تو – تنها دوحرف
تو – ضمیری ساده . . .

بهترین . . .

بهترین لبخندی که گفته شده
بی تردید ، لبخندی
با چشمان فرو بسته است

اما بهترین رؤیا ها
رؤیائی است
با دیدگانی گشوده
بهترین آوازها
آوازی است که از دور بگوش رسد .

بهترین سخن
سخنی است که دردل سکوت شب
با زبانی خاموش گفته شود

بهترین ملت
ملتی است که امپراطوری عظیم
نداشته باشد

بهترین ایمان
ایمانی است که هرگز
به دین مبدل نمیشود .

بهترین نقاب .
بی‌تردید نقابی است
که چهره نامیده میشود .

بهترین نقش
نقشی است که بد ایفاء شده باشد

بهترین عشق
عشقی است که ناتمام مانده باشد
بهترین رنج دیده ها و عذاب کشیده ها
گلسرخ است (در ترانه ها)
بهترین میمون در جهان (بازهم)
شاید انسانست

و بهترین انسان (بی شك)
ببخشید . . . منم . . .

پطروس دوریان :

شاعر از مرگ نمی‌هراسد .

. . . .

در قلب شاعر آتش است نه کتیبه .

. . . .

آغاز من دریغا که انجام من شد .

پطروس دوریان P – Dourian در سال ۱۸۵۲ درخانواده‌یی مستمند و بی‌چیزدر شهر «هوسکودار» از حومهٔ استانبول بدنیا آمد.

تحصیلات ابتدائی را در مدرسهٔ زادگاهش کسب کرد. وازهمین سالها مورد توجه فکاهی نویس معروف ارمنی ومدیر مدرسه‌اش «هاکوب بارونیان» قرارگرفت و استعداد خود را نشان داد و به‌مطالعهٔ ادبیات اروپائی پرداخت. و دراین هنگام، زمانی که فقط پانزده سال داشت، تحت تأثیر شعرهای «شیلر» نمایشنامه «گلسرخ وسوسن» رانوشت. دوریان، دوران تحصیلات خود را درنهایت فقروتنگ دستی طی کرد. تاآنجاکه شب‌ها، چه‌بسا بی‌شام سر ببالین نهاد.

وسرانجام درسال ۱۸۶۷ تحصیلات خود را بپایان رساند. پس ازفراغت ازتحصیل بودکه به تحمیل پدرش به شغل تجارت مشغول شد ولی درپشت میز تجارت نیز بجای حسابداری ومنشی‌گری به نوشتن شعرراغب‌تر بود. وعاقبت نیزدست ازاین‌شغل نامناسب برداشت وهمچنان خود را به فقرمالی دچارکرد. تا آنجاکه هم‌این موجب شد تا بیماری خانمانسوز سل در جسم نحیف اوریشه بدواند واورا نابودکند. اما شاعرهرچه بیشتر احساس رشد این بیماری را در خود میکرد، نیز بیشتراحساس می‌کردکه رشد فکری و شعری‌کرده است. واز هم‌این‌روست‌که شعراوسرشار از ناراحتیهای روح انسان است، انسانی‌که خود ناظرمرگ خویش شده است. وهم‌ازاین‌روست‌که باهمهٔ کوتاهی عمر در تاریخ تطورشعرارمنی، نقش‌مهمی را برعهده‌گرفته، و نسبت به سن او، شعروی زودترازهرشاعردیگری بزبان روسی وديگرزبانهای اروپائی ترجمه‌گردیده‌است.

درترانه‌های دوریان، همواره قلبی‌آرزومند زندگی‌و عشق می‌طپد. روحی تشنه ونارضاکه عاشق زندگی است، اما

در زندگی او را جایی نیست زندگی را تا سرحد عشق دوست دارد ، اما ازاندیشهٔ مرگ زودرس رنج میبرد . بنابراین طبیعی است که خود بگوید : «شاعرازمرگ نمی‌هراسد» چرا که او با جاودانگی شعرش، برمرگ پیروزمیشود .

پطروس دوریان ، باهمهٔ کمی عمرهنرمندیست که در هر سه زمینه‌شعر، نوشته و نمایشنامه ، قدرت بی‌نظیرخود را نشان داده است تا آنجاکه اگرمیماند وعمرطبیعی می‌کرد ، بعیدنبود یکی از بی‌عدیل ترین و بی بدیل ترین ستارگان آسمان ادبیات ارمنی محسوب شود . اگرچه هم‌اکنون نیزهست واین حکمی است که شعراومی‌کند . وچه مناسب گفته است «گریگور زهراب» که : «آیا این صحیح است که الماس صیقلی نشده را در دل خاک اندازند .» واین الماس براستی جزدوریان که بود .

چه میگویند

بمن میگویند – « چرا خاموشی » . –
« آه ، مگر سپیده دمی که شعله می‌کشد
حرفی و کلمه ئی دارد !
سپیده دمی که همچون‌من بیکرانست . »

بمن میگویند . – « همیشه غمگینی . »
چسان نباشم ، که روشنان فلکی

یك یك فرو افتادند . . .
اما سپیده از دلم هرگز نرفت .

بمن میگویند .ـ « آتشین نیستی
و بسان دریاچهٔ مرده ئی ،
رخساره ات پژمرده است و نگاهت خسته » . ـ
آه ، ای کف های من ، من کف دریای خود هستم
من بخود می گویم .ـ « لحظه ات فرارسیده است
بآغوش سیاه مادردیگرت جای گیر
تا درآن آغوش
گلهای سرخرا شور وشعف
و پروازستارگانبازیابی . »

دریاچه

ای دریاچه چرا امواجت سرگردانند
و چرا نمی‌خندند
مگر در آئینه ات ماهروئی
حسرت بار نگریسته است ،

و یا شاید امواجت
حیران آسمان آبی هستند
با ابرهای سپیدش
که کف دریاچه را مانندهاند .

دریاچه غمگینم !
بگذار باتو همدم شوم
و همچون تو دوست بدارم
شیفتگی را ، خاموشی و اندیشمندی را.

همچند امواجت
پیشانیم پرچین است
و همچند کف هایت
قلبم از اندوه فراوان لبریز.
هرگاه تمامی اختران آسمان
بر دامنت بنشینند
هرگز بروح من که شیفته لایتناهی است
شباهت نخواهی یافت

آنجا اختران نمی‌میرند
و گلها پژمرده نمی شوند
آنجا ابرها نمی بارند
آنگاه که تو و هوا در آرامی
بسر می‌برید

ای دریاچه ، شاه بانوی من توئی
زیرا هرگاه از نسیم باد متلاطم شوی
بازهم در ژرفنای پرخروشت
مرا همچنان لرزان نگاه خواهی داشت .

چه بسیار کسان که مرا ندیدند
و گفتند « چنگی بیش ندارد »
آنکه گفت لرزانست و بی رنگ
و آندگر گفت « مردنی‌است »
هیچکس نگفت ، پسرك زیبا
از چه می‌نالد
پسرك زیبا
که زنده ماندن او

در دوست داشتن ماست

هیچکس باین پسرك نگفت
قلب دردمندش را بشکافیم
تا به ببینیم در آنجا چه کتیبه ایست
در آنجائی که آتش است وهرگز نوشته ئی نیست
در آنجا خاکستر است . . . یادگار تو
بگذار ای دریاچه ، امواجت بخروشد
چرا که بژرفنای حسرت بارت
تنها نومیدی،نگریسته است .

مرك من

اگرفرشتهٔ پریده رنگ مرك
با لبخندی جاودانه دربرابرمن فرودآید
و دردم وروحم را به پرواز درآورد
بدانیدکه هنوز زنده‌ام

اگر دربستر

تن من ، بسان شمعی کم نور
آه ، واپسین جرقه‌های سردش را
رها سازد
بدانید که هنوز زنده‌ام

اگر با پیشانی درخشان
تن بی جان مرا ، همچون سنگی سرد
در کفن بپیچید ودرتابوت سیاه بنهید
بدانید که هنوز زنده‌ام

هرگاه ، ناقوس غم انگیز به طنین در آمد
وخنده مرگ دژخیم رو، به رقص
وتابوتم را درگام های آهسته خویش
برگرفت
بدانید که هنوز زنده‌ام

اگر آن مردم سوگوار
که جامه‌های سیاه وچهره های مصیبت زده‌یی دارند
عودوکندر بیافشانند ودعا سردهند

بدانید که هنوز زنده‌ام

اگر عزیزانم
مرا بخاك بسپارند و با گریه وزاری
مزارم را ترك کنند
بدانید که همیشه زنده‌ام .

اما اگر خاك مزارم
در این جهان ، بی نام ونشان ماند
و یادگارم پژمرده شد
آه . . . آنگاه است که من جان خواهم سپرد

گلایه

آه . . . بدرود ، ای خدا و ای آفتاب
که برفراز روحم میدرخشید
من نیز چونان ستاره‌یی می‌روم
تا بر انبوه ستارگان آسمان افزوده شوم

ستارگان چه هستند؟
مگرنه آنکه نفرین درد بار ارواح پاك وبی نوایند
که به قصد سوزاندن پیشانی آسمان به پرواز درآمده اند
تا بل پیشانی خدائی راکه ریشهٔ تمامی صاعقه هاست
تا سلاحها وزینت های آتش زای اورا بیفزایند
وپرواز کنند تا بل . . . آه ، چه می گویم ؟
مرا صاعقه یی فرودآر .
خدایا ، تنفرشدید بندهٔ حقیرخود را
اوراکه ارادهٔ صعود ازپله‌های صاف اختران را دارد
که دل آن دارد تا آرزو کند
و در قعر آسمانها فرو رود ، مشکن
درود برتوای خدای همهٔ موجودات .
نورها ،گل ها ، دریا ها ، وترانه‌ها
توئی که گل سرخ پیشانیم وشعله دیده گانم
لرزش لبانم ، پروازروانم را، بازگرفتی
ابرسیاهی بردیدگانم فرونهادی
وطپش نا منظمی برقلبم بیافزودی
وگفتی که درآستانهٔ مرك بایدکه برمن لبخند زنی
بی تردید ، حیاتی دیگربمن بازخواهی بخشید

حیاتی چونان جاودانگی نورها ، بویها ، ودعاها
اما هرگاه باید آخرین نفس من نیز
در این مه غلیظ خاموش و آرام ،
به نیستی گراید
اینك بگذار صاعقه‌یی ضعیف باشم
و با نامت درآمیزم و فریادی بی پایان سردهم
بگذار نفرین شوم و درپهلویت فروروم
بگذار ترا « خدای کینه توز » بنامم
آه ، می‌لرزم ، رنجور ورنك پریده‌ام
من درمیان سروهای سیاه ، فریاد وفغانی هستم
وچونان برك پائیزی ، فروافتادنی
آه ، مرا جرقه‌یی بخشید ، جرقه‌یی تا زنده بمانم
آخر پس ازآنهمه رؤیاهای شیرین ،
چرا باید مزارسرد را در آغوش گرفت . . .
خداوندا ، این چه سرنوشت سیاهی است
که گویی با خطوط مزارها نبشته شده است .
آه ، برروحم قطره‌یی آتش بیفزائید
هنوز می‌خواهم دوست بدارم ، زنده بمانم ،
زنده بمانم

ای اختران آسمان ، به درون روحم فرود آئید
آتش بیافروزید ، وجان دهید
به عاشق دلباختهٔ بینوایان ،
در بهار نه سرخ گلی برپیشانی زردم دیده میشود
ونه انوار آسمان برمن لبخند میزنند .
شب هنگام همیشه تابوت من است
وستارگان جارها
ماهتاب پیوسته می گرید وجستجو می کند
درفروترها
مردمانی هستند که کسی را برای گریستن ندارند
وهم برای اینان بود که ماهتاب را آفرید .
ومحتضر ، تنها دو چیز میخواهد
نخست زندگی را
وآنگاه گرینده یی برمزار خویش .
ستارگان به عبث نوید عشق بمن دادند
و بلبل به عبث درس عشق بمن آموخت
ونسیم به عبث ، دردرون من
تلقین عشق کرد
وامواج به عبث مرا جوان نشان دادند

سبزه زاران انبوه به عبث درپیرامونم سکوت کرده‌اند
وبرك های رازدار هرگزجان نگرفتند
تا آرزوها ورؤیاهای پرشکوهم ، ازمن روی نگردانند
و اجازه دادند که همیشه اینچنین دررؤیا پرورش یابم .
وبه عبث شکوفه ها وگل های بهاری
همیشه نفرین‌گاه ونمازگاهم را
عطر آگین ساختند
آه ، آنان همه را به بادمسخره گرفتند . . .
اینك دنیا ، نیزمسخرهٔ خداست .

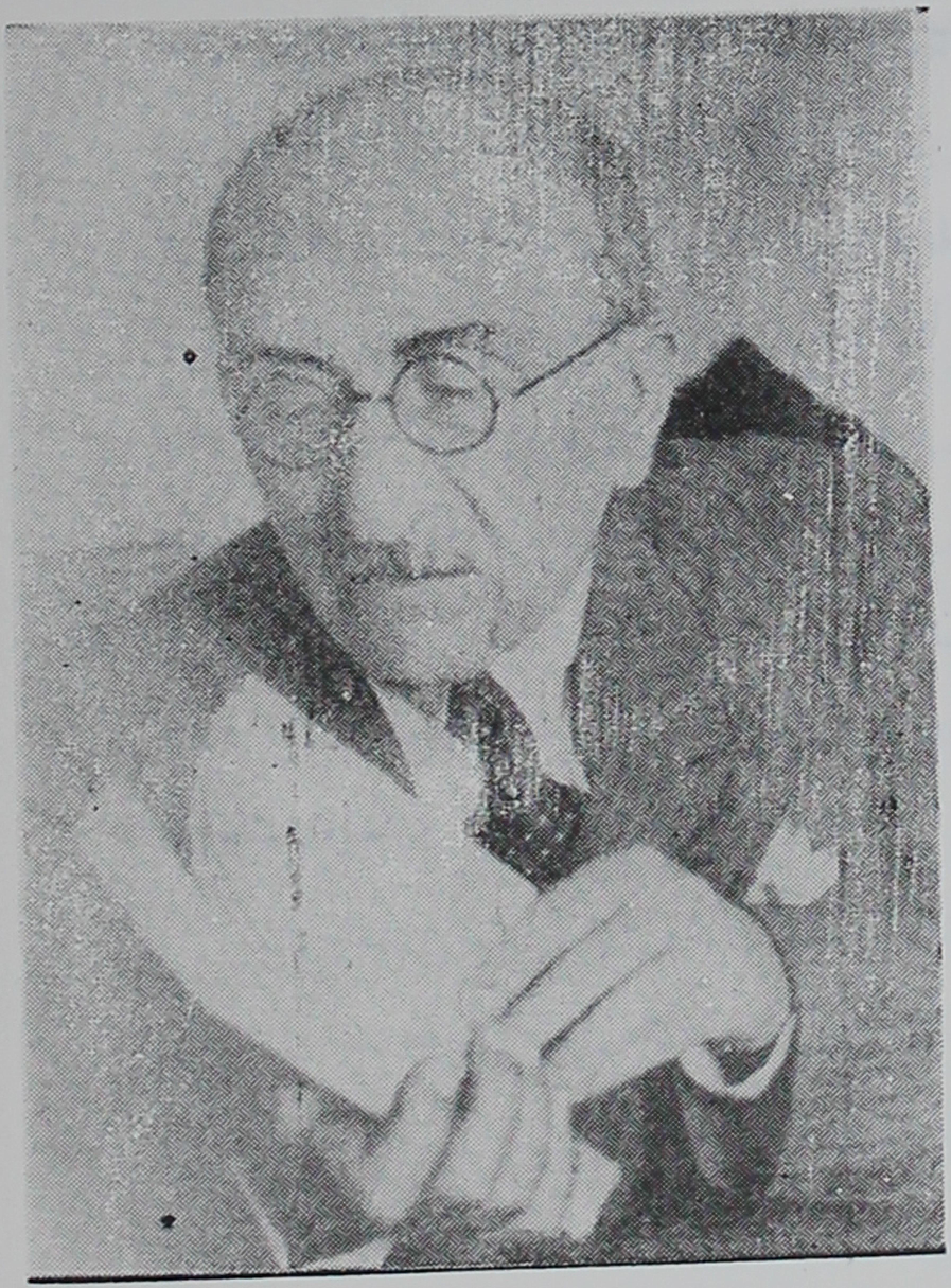

واهان تکه یان :

مردمان خوب کسانی هستند که از دنیای
آرزوها و رؤیاهای نو گذشتند و رفتند
و اینك از دوردستها آنرا بازمیخوانند.

واهان تکه یان Vahan Tekeyan در سال ۱۸۷۸ در یکی از بخش های قسطنطنیه چشم به دنیا گشود. پدرش از «قیصریه» مهاجرت کرده بود.

تحصیلات ابتدائی را در مدرسهٔ «پرپریان» گذراند و بعد وارد مدرسهٔ «نرسسیان» تفلیس شد. آنگاه به اروپا رفت. وسپس از راه انگلستان، هلند وفرانسه، به مصر آمد و تا سال ۱۹۰۸ همانجا ماند. درهمین مسافرت ها بود که ذوق شاعری را در خود کشف کرد. تا آنجاکه دست به انتشار چندین نشریه زد، درپاریس «آینده» را ودرمصر «خورشید» رامنشر ساخت. وتاپایان عمر، درپست سردبیری مجله اخیر بازماند.

در هنگام جنگ اول جهانی (۱۹۱۵) خوشبختانه تکه یان درترکیه نبود، وبراستی ازاین نظرچه اقبالی داشت. زیرااز آنجاکه نظر متجاوزین عثمانی این بود، که بیش از همه ریشهٔ علمداران فرهنگ ارمنی را از بن بکنند، بدون شك همچون واروژان - سیامانتو و دیگران از فاجعهٔ قتل عام، رهایی نمیافت وجان سالم بدر نمیبرد.

نخستین اثراو درسال ۱۹۰۱، به نام «غم ها» چاپ شد. ودومین مجموعهٔ اودرسال ۱۹۱۴ به اسم «رستاخیز پر شکوه» درپاریس انتشار یافت. مجموعهٔ دیگراو «از نیمه‌شب تا سحرگاه» نام داردکه درسال ۱۹۱۹، به چاپ رسیده‌است وآخرین دفتر او، نیز در سال ۱۹۳۲ بانام «عشق» در یك جلد درآمده است. تکه یان درسال ۱۹۴۵، در قاهره بدرود حیات گفت. وبنا بر وصیت او، درگورستان ارامنهٔ آنجادرکنار مقابر «آرپی آریان» و «یرواند اودیان» دفن گردید.

درتمام آثار تکه یان، زندگی رقتبار ارامنه در دوران وحشتناك قتل عام، منعکس است، واین انعکاس تاآنجادرخشش داردکه گویی اصولا مرثیه ملت خویش رامی سراید. بااینهمه این

باعث نشده است که ازشاعران درخود فرورفتهٔ فرانسوی نیز همچون شارن بودلروپل وران ، تأثیر نپذیرد . چراکه دراین تأثیرپذیری ازاینان، ازشاعران همعصرو بزرك خود همچون دانیل واروژان و سیامانتو هم که در قتل عام‌کشته شده اند فراوان متاثرشده است .ولی با اینهمه ، اورا به‌عنوان نویسنده وشاعری خودساخته میشناسند ، هنرمندی‌که فصل نوینی در ادبیات ارمنی‌گشوده،ودرمیان شاعران برجستهٔ ارمنستان‌غربی مقام‌ومرتبه‌یی‌والا پیداکرده است .

خط اصلی محتوای شعرآکه‌یان انسان است . انسانی با درونی‌ژرف وتاریك . انسانی‌که درمیان بیدادگریهای‌جباران احاطه شده است .

خورشید

این خورشید ازکجا درهرغروب‌رنك پریده
بآسمان مغرب فرود میآید
ازکجا رخشندگی وشعله فردای خود را بازمی‌یابد
پنداری دلوی است عظیم وطلائی
که از ژرفنای بیکران باغستان لایتناهی
پیوسته لبریز میگردد
غروب دیروزباردیگرباشکوه وجلال برفرازافق
قطرات ارغوانی و نورانی خویش را

به بیرون تراوید
تا اینکه صبح امروز سرت را از مایع آتشین جاودانه‌اش
دیگربار از آسمان شرق پدیدار گشت
و کم کم به پیش میاید . . . من حیرت زده و با هیبت
به عظمت چرخ فلك می‌نگرم ، که چگونه
بآرامی و ابهت این دلو عظیم را بالا میکشد .
من هر روز بناله‌های ژرف و صداهائی که از هر سو شنیده میشود
به خروسانی که آواز همیشگی دارند . . .
و به گاوانی با نعرهٔ مهیب ،
و به جنگل که خروشی نامعلوم از گردش بی کرانش
برمی‌خیزد ، می‌اندیشم .

امشب بیاد تو

خاطرهٔ تو امشب مرا تا سرحد گریه متأثر میکند
گوئی از قلبم بیرون رفته بود و امشب باز پنهانی بسراغم می آید
وجای دیرین و نوازش های قدیم خود را باز می‌خواهد .
بآغوشم پناه می آورد و از سینه‌ام به بالا می‌رود

هنوز تصویر تو در دیده‌ام و آوای تو در گوشم می‌لرزد
رگهایم آکنده از شمیم دل آویز تست که مرا مدهوش میسازد
انگشتان نا پیدایت پنداری صورتم را نیز نوازش میدهد
امشب لحظه‌های گم نا شدهٔ ما باردیگر باز آمده و همراه کاروان
اختران گهر بار باردیگر بسویم روانه گشته است .
روحم برای بوی خوش وشیرین تو بر آستانهٔ آشیانه
انتظار می کشد
بایاد تو امشب خود را بسی توانگر احساس می کنم
و آنچنان خود را از نیکبختی و خرسندی سرشار می بینم
که بدین می‌اندیشم تا با لطفی بی پایان
از این شور و شادی
سهمی هم بتمامی نیازمندان جهان نثار کنم

کاروان

کاروان از افق دور دست رخ می‌نماید
چشم درراهم
کاروان همچنان باگامهای آهسته پیش می آید
افسارهای سیمین کاروان زیر پرتو خورشید میدرخشد

نمای آن کم کم بزرگتر وروشن ترمی‌نماید
چشم درراهم

این راه پیمایان عطش روحم را
که به بیابان لم یزرع چشم دوخته‌است
فرومی نشانند

هم زمان با این شوروهیجان قرص خورشید
درآنسوی بیابان ناپدید می‌شود ،
ومن غوغای‌این دریای متلاطم را
هماهنك با آوای جرس اشتران می‌شنوم
فریادهای شادی بخشی که قلبهای کودکان
وزنان نغمه‌گررا ازشادی مالامال می کند
بگوش میرسد

امادیدگان من درتاریکی سرشك می‌بارد
چراکه یارای آن ندارد
تا درمیان آنان موجودی را باز شناسد
که زمانی ازکنارم رفت و
هرگزباز نخواهدگشت. . .

شهابها

بازتاب شهابها هنوز در دیدگانم درخشانست
درشب های تابستان هنگامیکه شهابها
ـ همچون دیدگان براق و بی اعتناء درخواب ـ
با مهر و محبت از آسمان فرو میریختند
آنها را گرد آوردم
درشبهای تابستان ، آنزمان که شهابها
همچون عشق های بسامان رسیده ولی مردهٔ من
از آسمان فرو می‌ریختند آنها را گرفتم
و در دیدگانم جای دادم .
اینک روحم همیشه نورانیست
و دیدگانم بسان نگین گوهرنشان
آنگاه که اندوهگین و تنها بازمانم
آنزمان که رنج و محنت ایام برمن گران آمد
از آن شهابها ستاره‌ها می‌سازم
و آرام و خاموش به تماشای آنان
باز می‌ایستم .

سرانجام

داستانی نا تمام در اینجا بپایان می‌رسد .
در اینجا خواسته‌ها و تمناها وزاریهای همیشگی
ازپی سایه‌ها پایان می‌پذیرد
در اینجا راهها به چهارراه می‌رسند
دراینجا همچون رهگذری که دست
بردیدگانش نهاده است وازدیارش دورمی‌شود
دستان مرتعش ولرزانم تا اشکهایم را بسترند
بی اراده سطوری را نقش می کنند
وهمچون باغبان سالخورده‌ئی که
ازکشتزار خود شاخه‌های خشکیده را جدا می کند
من نیز تا تابستان وپائیزنوبارشوند
برای پرورش زمین ، عشق های مردهٔ خود را
رها می کنم
ودرجستجوی راهی برای سیراب کردن
عطش روح خویش ودیگران پای می‌نهم

میساک متزارنتز :

«ای گل میدانی، نامش چیست ؟
نسیمی که ترا می‌لرزاند
و آوایی که مرا بازمی‌خواند
آن... آوای مرگ است .»

میساك متزارنتز Missak — Medzarentz در سال ۱۸۸۵ در دهکدهٔ « بینکیان » واقع در « خاربیرت » چشم بجهان گشود تحصیلات ابتدائی خود را در مدرسهٔ « مسروپیان » طی کرد . و سپس در سن ده سالگی همراه با خانواده‌اش به « سباستیا » رفت و در آنجا ابتدا در مدرسهٔ « آرامیان » و بعد در کالج « آناطولی » به تحصیل پرداخت و در همین مدرسه بود که مورد تشویق و ترغیب معلم خود « هراند آسادور » که از ادبای معروف ارمنی است ، قرار گرفت ..

میساك ، در سال ۱۹۰۳ برای اولین بار ، شعرهای خود را تحت عنوان « دسته‌ها » « ارزشها » و « گلهای زرد » بچاپ رساند . و ضمناً با نشریات وقت همکاری کرد . اما زندگی بسیار زود چهره زشت وعادت تلخ خود را به او نشان داد و بهمین لحاظ خیلی سریع در چنگال سل گرفتار شد . و ناچار در سال ۱۹۰۵ ، از مدرسه کناره گرفت.

میساك متسارنس ، درایامی که با بیماری خانمانسوز سل دست بگریبان بود ، دفترهای شعر خود را به نامهای « رنگین کمان » و « ترانه‌های نو » منتشر ساخت و هم این کتاب‌ها بود که برای او شهرتی بسزا کسب کرد. و درسال ۱۹۰۸ دربحبوحه خلاقیت هنری خود ، در سن ۲۳ سالگی جهان را بدرود گفت .

میساك متزارنتز ، همچون پطروس دوریان ، شاعری که سر نوشتی همانند او داشت ، زبان شعریش بسیار غنی بود سبك و شیوهٔ شاعری او کاملا اختصاصی . و هم این لطافت طبع وفصاحت بیان وخصوصیت خاص شعری اوست که باوجود جوانی وکم سالیش نام اورا در صفحات تاریخ شعر ارمنی جاودانه کرده است.

آهنك بازگشت

در دل دردمندم سوزوگدازی نهفته است
که حتی نور آفتاب نیزدرمانش نخواهد کرد
سوزی بس ژرف و درد بار
که هرگاه شب فرارسد
آه . . . باید شدیدتر گردد .

پرتو دودست، بیرنك میشوند ،
همچون آتشی که ازدیرگاه خاموش شده است .
اما هنوزرؤیایی شیرین مرا برمی‌انگیزد
رؤیائی که یادبودهای گذشته را درمن بیدارمی کند .
باید که زندگی کنم . . .
واندوه ، نیروی تازه‌یی بردل آرزومندم می‌بخشد
وهنوزشب فرانرسیده ، بزندگی بازمی‌گردم

وروز بروز برزخمم خارها روئیدند
ونسیم‌ها به ناله درآمدند
اما روحم را تنها ، امید عشقی نورباران می کند

ترانهٔ عشق

شب شیرین است ، شب هوس انگیز
با «حشیش» و «بالاسان» آمیخته
و من جادهٔ روشن را ، سرمست می گذرم
شب شیرین است ، شب هوس انگیز

از نسیم و از دریا بوسه‌ها می آیند
در چهارسویم ، بوسه از روشنائی می تابد
امشب ، شب چراغانی روح من است
از نسیم‌ها و دریاها، بوسه‌هایند که می آیند

اما روشنائی روحم ، اندك اندك خاموش میشود
و لبانم، تنها بوسه‌یی را تشنه‌اند
امشب، شب و شادمانی ، روشنایی و ماه
اما روشنائی روحم را کم کم می فرساید . . .

لحظه

زمزمهٔ خفیفی بگوش میرسد و آنگاه بوی مشك
و کتاب ازدستم ، به آرامی می افتد
آن ماهروی رؤیاهای من است که می گذرد
ودریاچهٔ روحم را به ملایمت متلاطم می کند
وموجی بال گشوده می شتابد
تا شنزار کرانهٔ زرین آرزویم را
در آغوش گیرد

در برابرم، شیرینی نگاه شکوفانش را
وزیبائی گذرا وغرور آمیزاو را می بینم
بر گذرگاه گامهایش گل می شکفد
جائی که قلب منزوی وتنهای من
همچون شعله‌یی درغروبگاهان سرگردان میگردد
وناپدید میشود

ترانهٔ عشق

همچون اشعهٔ آفتاب ، با گیسوان زرین و لطیف
آنگاه که جاده را مغرور و شتاب آمیز می گذرد .
از درون قلبم، چیزی در پرتو شعلهٔ دیدگانش
فدا می‌شود

در رؤیا، همچون گل اندام ظریف
آنگاه که از پشت پنجره ، لبخند میزند .
در درون قلبم پروازهای آرزومند نور
رؤیاهای ژرف تا آبی‌های دور دست
بال می گیرد .

و هرگاه با همراهی ساز باهیجان ترانه سر می‌دهد
آهنك ملایم هوس خود را در شب
پنداری با دیدگان درخشانش، در آن لحظهٔ تب آلود
بر ژرفنای روحم می‌نگرد .

مرگ

(بچه‌ها باهم حرف میزنند)

ـ حالا از چشمه گذشتند
ـ حالا از باغ هم گذشتند
ـ حالا درقبرستانند
ـ حالا خاکش کردند
ـ حالا برایش می‌خوانند . می‌شنود ؟
ـ حالا دیگر نمی‌شنود .
ـ حالا نمی‌تواند آب دهانش را فرو بدهد
ـ حالا نمی‌تواند داد بزند
ـ حالا باخاك یکی شد
ـ حالا برمی‌گردند
ـ حالا تك و تنهاست . . .
ـ حالا دیگر نباید بیاید
ـ حالا دیگر نباید بیاید
ـ حالا دیگر نباید بیاید
ـ حالا دیگر نباید بیاید

غروب

دختر غروب گاهانست در عصمت زعفرانی خود
چرا با رؤیای اندوهگینم تنها ماندم
آه . . . چرا، در پرتو شمیم گلهای صحرایی و گل انار
در آغوش این رؤیای حزن انگیز بازماندم

ای کمر بند ارغوانی و شیرین گل، آنگاه که به همراه
روشنائیها گذشتی
پنداری چیزی در قلبم فروریخت
و به هیئت مخروبه‌یی در آمد .
در بازگشتت به روی این بیمار خواهشگر نور،
که به امیدهای دیوانه پیوسته است
و به مرك تدریجی دچار، لبخند بزن
بر روحم که از دیرباز در ظلمت بسر می‌برد تاریکی
فرود می آید
در انتظار سپیده دمان، جائی که هنوز روشنایی
رؤیا پرتو نیفکنده است

با اینکه من، اکنون شمیم دلاویز سرخ گل از یاد رفته را
استشمام کرده‌ام
دیگر بار بسوی تو ای چشمهٔ خورشید طلائیم باز می‌گردم
در زیر روشنایی تابناك روز پیوسته باید
ضربان هیجان انگیز و پرخروش رؤیای عشق را
باز شمارم
آه . . . اندکی نور، لبخندی که مرا جان بخشد
و بار سنگین بیحالیم را از شانه‌هایم برگیرد
بیا هنوز رؤیاهای یتیم و تنها مانده‌ام محو میشوند
دیگر از راه‌پیمائی برفراز کوهساران متروك خسته
شده‌ام
در روحم باران می‌بارد . رعشهٔ مرك را احساس می‌کنم
و دستم در خلاء سوگوار ، تهی مانده‌ست ـ

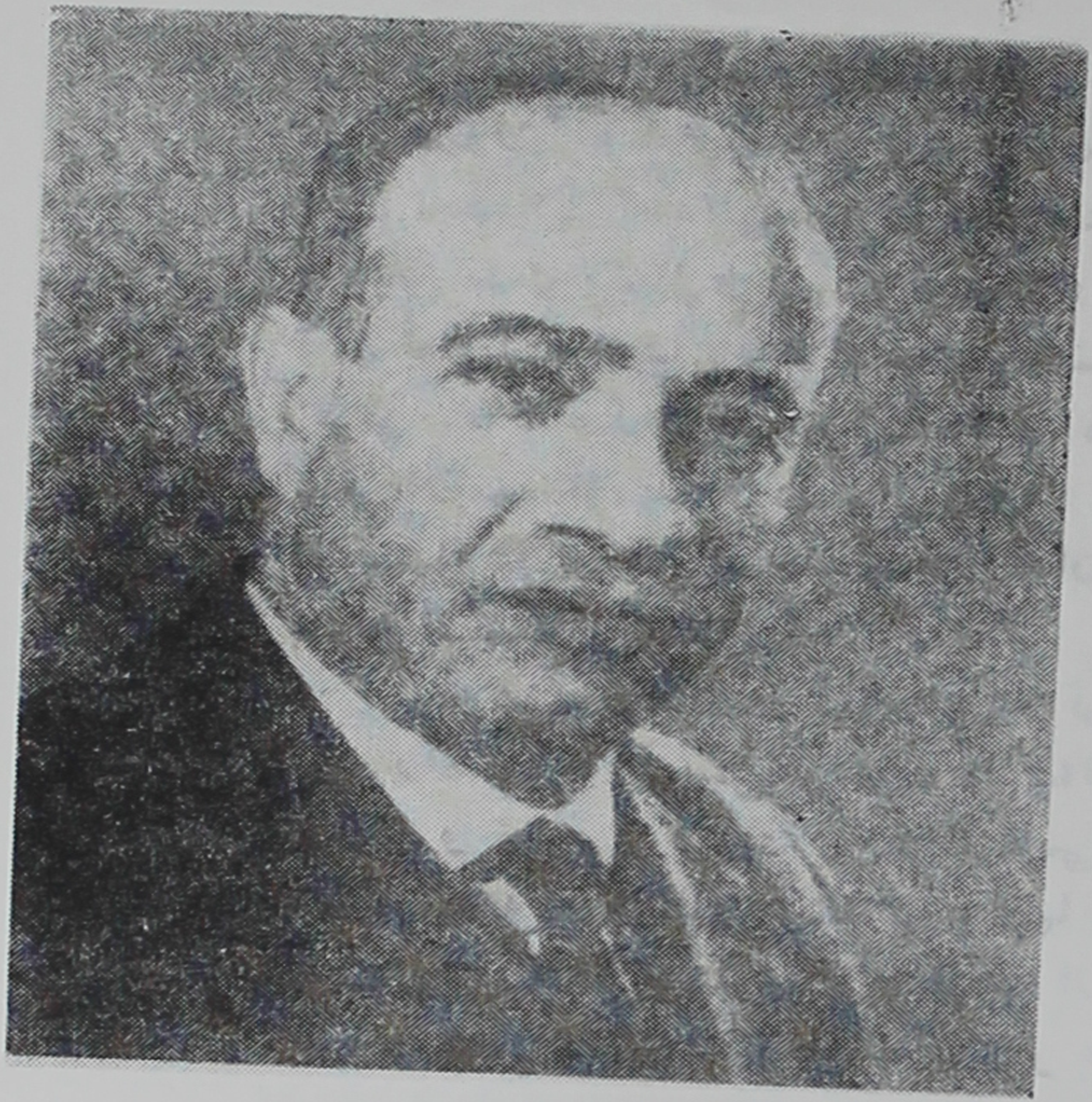

موشق ایشخان:

خدایا، دیگر بس است خانه و کاشانهٔ مارا
به ما بازگردان ، دشمن مارا نیز همچون ما بردر
خانهٔ دیگران محتاج مکن . بگذار که پدران و
مادران و فرزندانشان، خانهٔ میهنی خود را باز
بینند ، و پیران سالخورده درخاک میهن خود
چشم از جهان فرو بندند
«دعای مادر ارمنی»

موشق ایشخان . M. Ishkhan در سال ۱۹۱۳ در « سیوری‌هیسار» از شهرهای استان آنکارا در ترکیه تولد یافت. تحصیلات ابتدائی‌خود را در دبستان‌های دمشق گذرانید و سپس مدت یکسال و نیم در مدرسهٔ « ملکونیان » در قبرس تحت تعلیمات« اوشاگان » ادیب و نویسندهٔ شهیر ارمنی قرار گرفت . آنگاه رهسپار بیروت شد و در آنجا وارد مدرسهٔ عالی ارامنه گردید و در سال ۱۹۳۵ از این مدرسه فارغ - التحصیل شد و پس از چندی در همان جا بتدریس زبان و تاریخ ارمنستان اشتغال یافت .

موشق ایشخان در سال ۱۹۳۸ برای تکمیل تحصیلات خود راه اروپا را پیش‌گرفت و در دانشگاه بروکسل دررشتهٔ ادبیات و تعلیم و تربیت و روانشناسی کودک مشغول مطالعه شد تا اینکه در هنگام جنگ دوم جهانی آنگــاه‌که بروکسل موردتهاجم ارتش‌هیتلری قرارگرفت از آنجا گریخت وعازم بیروت شد و تاکنون‌نیزدر لبنان بسر میبرد . در حال‌حاضر سمت استادی و مدیریت مدرسه عالی بیروت و همچنین سر- دبیری هفته نامهٔ « آزداك » را بعهده دارد.

ایشخان از سال ۱۹۳۲ شروع بنوشتن کرده است وآثار خود را در نشریه های « هایرنیك » و « هوسابر » بچاپ میرساند . نخستین مجموعه‌اش در سال ۱۹۳۲ تحت عنوان « ترانهٔ خانه‌ها » منتشر شد . « آتش» ، « زندگی و رؤیا» « خزان زرین » و « رنج » دفترهای شعر اوست .

موشق ایشخان بابیشتر مطبوعات ارمنی که در اقطار مختلف جهان انتشار میابدهمکاری‌دارد . وی از برجسته‌ترین‌شاعران نسل باقی‌مانده فاجعه ۱۹۱۵ است و هم از آنروست که‌شعر- هایش سرشاراز احساسات وطنخواهی وانسان‌دوستی و شور وشوق انسان‌در برابر حیات‌می باشد .

منظومهٔ درود بر حیات*

سپاسگو

شاعری از وطن آواره،
دهها سال در دیار غربت

---

*در بارهٔ منظومه «درود بر حیات» اثر موشق ایشخان شاعر معاصر ارمنی زبان، باید گفت، اگرچه هنگام سرایش، مطلقا ازطرف شاعر، توضیحی (از اینسان که در اینجا خواهید خواند) داده نشده است، ولی درحقیقت پاسخی به منظومه معروف «ابوالعلاء معری» اثر شاعر بزرك ارمنی «ایساهاکیان» می باشد، که شاعر خواسته است درمقابل شعر ایساهاکیان، که به اقتضای زندگی وتفکرات خاص فیلسوف معروف عرب، آکنده از بدبینی بسیار است، منظومه‌یی سروده باشد که در آن عشق به زندگی وشور وشوق انسان در مقابل حیات، همچون چشمه‌ای بجوشد وخواننده را در فضای بهاری و شادی آمیز حیات به تنفس وادارد.

از منظومه ابوالعلاء به سبب تفصیل بسیار، درصفحات پیش، تنها به چاپ یك سوره ازسوره‌های هشتگانه آن اکتفا شد، وبهمین لحاظ مترجم لازم دید، که در اینجا نیز بهمان علت، تنها به طبع سه‌بند ازهفت‌بند منظومهٔ ایشخان اکتفا کند.

توضیحاً باید گفت: کلیه بندها در شماره های ۱ و ۲ و ۳ و ۴ دورهٔ سی‌وششم مجلهٔ ارمغان، بچاپ رسیده است.

در زیر آسمان گستردهٔ سرد
درنهایت رنج وحرمان بسر برد
وآنچنان زورمندان بآزارش کمر بستند
که ازچشم یاران نیز بیافتاد
آنچنانکه اندوه را، ستیزراو آوارگی‌راشناخت
وبا چشمی حسرتبار بزوایای حیات نگریست ،
وبتمامی مظاهرآن با شورودلدادگی عشق ورزید .
شاعرآواره‌ئی. بارنج آشنا
که تلخی غربت راچشیده بود .
شاعری که هرگزلبان رابه لعن ونفرین آلوده نداشت
وبی‌مال ومنال .
درمیان درودگرم برادرانهٔ خویش
قلبش را تکه‌تکه کرد
وبجهان وجهانیان ارزانی داشت .

نخستین درود

اینک دربرابرسپیده دمی دل انگیز

دریچهٔ اطاقم را با شور و اشتیاق می گشایم
اینک دیگر بار غوغای جاودانهٔ حیات
روح ملتهبم را از نغمهٔ سرور و شادی سرشار میسازد . . .
تا من با آرزوئی دیرین و حسرتبار،
بتمامی صحنه‌های آشنا و فریبای آن بنگرم .
تنها شب مرا از این جشن بزرک جدا کرده است
من از دریچهٔ اطاقم که چونان قلبی
آکنده از مهر و عطوفت، در برابر افسونهای این جهان گشوده میشود
با حرص و شگفتی، بازدهام و هلهلهٔ رهگذران
به پیشانی مقدس ساختمانهای بلند و کوتاه می‌نگرم
واز اعماق قلبم باصدای بلند فریاد می‌زنم .
ونه تنها درود برتو ای حیات ،
ای شکوه و فرای پیروزی وظفر
که درود بر آلام تو، و دردهای تو
به آهها، به ناله‌ها، بتاریکی وظلمتت
درود بر دست افشانیت، خنده‌ات، و روشنائیت . . .
تو که هرگونه‌ئی، تو که گریه‌ئی، تو که خنده‌ئی،
تو که تنها قدرت راستین و اسرار آمیزی،
هر آنچه هستی با دستهای باز ،

ترا در آغوش خود پذیرا می‌شوم .
درود بر تو ای زندگی، هزاران سپاس وستایش ترا باد ،
توئی که مرا ازیاد نبردی و دراین جشنت بازم خواندی
توئی که همچون مرگ ، از آغوش ملال آگین ونیستی،
دیدگانم را به نور شفافت روشن کردی . . .
چهلمین سال زندگیم گذشت، هنوز ترا می‌بینم ،
از تو لبریز میشوم، از تو سرمست ،
وبا اینهمه تازه‌تر از همیشه‌ات می‌بینم ،
از تو هرگز سیر نمیشوم و نه سیراب .
آه ، ای زندگی شیرین ، ای چشمهٔ سحرانگیز، ای باغ بهاران.
آفتاب جانبخش، نغمه‌های دلنواز ساز ،
اینك بگو چه گنجینه هائی دربرداری
اینك بگو از همهٔ آنها چگونه به یکسان بهره‌مند گردم .
من که دستان ضعیف ولرزانم بوادی فنا پیش میروند ،
درزمانی که زمان خیانت گروفریبکارست .
منی که می‌خواستم هردم تولدی دیگر یابم
ودیگر بار از راههائی که گذشته بودم بازگردم .
ودر دنیا با هر سپیده دم شکوفان‌تر گردم .
منی که می‌خواستم ترا مهمان دیگری باشم .

دلم می‌خواست در دنیا با هر سپیده‌دمی درخشان
همان گریه را سر دهم و با همان لبخند خوشبخت گردم
و پیوسته با همان دردها رنج ببرم و با تو جاویدان گردم ...
بگذار با جنبش دیگرگونهٔ روزها و شبهایت
و هیاهوی همیشه ات در آمیزم
در برابر یورش تو جزء لایتجزای نیرومندی گردم
بگذار بر روی تمامی جاده های درخشانت ،
حتی هر جانداری وجود مرا احساس کند ،
بگذار در عرصهٔ ستیز ستمگرانه ات
همچون سربازی شکست ناپذیر
همچنان در میدان یکه تاز باشم .
بگذار عرق فراوان و ثمر بخش پیشانی ام ،
در پهنهٔ تلاش همیشگی تو جریان یابد .
بگذار مرا عاشق زیبائی ، یا فرستادهٔ اندیشه های روشن بدانند.
بگذار مرا بخوانند ، گه عاشق و گه مست ،
تنها ترا ای زندگی ، تنها ترا پیوسته تنگ در آغوش بفشارم .

ششمین درود

چونان پرندهٔ گسترده بال افسانه ای ،
هواپیماهای تیز پر در اوج هامیگذرند .
در برابر یورش دلیرانه و غرش آنها .
آفاق دور دست تکه تکه بزیر پایشان غرق میشوند .
گاه تنها و گاه در هیئت گروهی ،
آنان بکجا از کوهساران ما اینسان پرواز می کنند ...
و من همچنان به کودکی بازگشته ، چشم برپرواز آنها دوخته‌ام
و بار دیگر با نگاه گرم کودکانه ام ،
از اعماق قلب باصدائی ملتمس فریاد میکشم .

– مرا نیز بر بالهای فولادین خود فرا نشانید ،
و از این دره ها ، وافق ها ، بفراترها برید ،
ای عقابهای روئین تن پروازگر ،
مرا بدور دستها ، تا اقالیم دیگر ، تا زندگی‌نوین هدایت کنید.
بمن بگوئید ، قاره ها و سرزمینهای آشنای اینجهان ،
بحسرتها و آرزو های بی‌پایان من ، چگونه پاسخ میدهند .
بگذارید بتمامی ابناء بشر عشق بورزم ،

و بسپیده دم همهٔ خطه ها درود فرستم
زیرا که از کران تا بکرانه‌ها بسی عشق ها در انتظارند.
شب بزرك هنوز مرا بر بالهایش نگرفته است
باید رفت وچونان موشکی راه سپرد
و از همه آرزوهای پراکندهٔ اینجهان ،
همچون نفیر سفائن رونده حسرتبار درگرفت.
در فاصله آنها روحم پیوسته ،
بسوی آسمان ، بسوی لایتناهی ، بسوی آفتاب پرمیگیرد .
ای حیات ، میخواهم همیشه مرا بدرگاه خویش مقرب داری ،
و هرروز بیش از روز پیش از تو لبریز گردم ،
بهنگام جدائی هیچگونه وداع غم انگیز نخواهم کرد ،
زیرا همچون غریبی که باشکوهی بزرك بخانه اش باز میگردد،
هررفتنی بازگشتی دیگراست بآغوش تو...
ای جاده های جدید ، و ای راههای کهنه ، خم اندر خم
مرا بسوی زندگی ، بسوی مردم باز برید .
هرآنچه را که دیروز کورکورانه نادیده گرفتم ،
اینك جستجو میکنم و با آغوش باز پذیرامی گردم .
آوخ از هرآنچه تاکنون بنادانی بیزار بوده ام ،
امروزدوستش خواهم داشت‌واز اعماق‌قلب‌درودش‌خواهم‌فرستاد

ای سرزمینها و چهره‌های آشنا ، شما را هزاران بوسه پیشکش باد
ای فرزندان آفتابنوش بشر،
روح سرشارم ، آسمان زلال عشق گردیده است . . .
از همگان درود میپذیرم ، و برهمگان درود میفرستم ،
و همچنان برهگذران زندگی تا مرگ .
آنزمان که بچهرهٔ تابناك زندگی می‌نگرم ،
در درون دیدگانم حسرت کام ناگرفته سلحشوران ،
و شاعران ناکام‌زبانه می کشد .
که چه بسیار درگذشتند ودرعنفوان شباب بخاك رفتند .
همچون آخرین نگاه بمرك محکومی شوربخت
هرسپیده دمان‌در آسمان‌من ،
پنداری‌واپسین اشعهٔ دلرباست ،
ای زندگی ، کتاب مقدست ، یادنامهٔ ات را عطاکن ،
تا تمامی آنرا چونان نیایشی ورق به ورق بازخوانم ،
این کتاب آسمانی عتیق ، دریای بینش بیکران ،
مستی جانبخش و آتش خاموش نشدنی است . . .
بزرگترین احلام‌برافروختهٔ ما ،
حتی رؤیاهای دور پرواز گلرنك ،
که در زیرروشنان فلك همچون اختران می‌شکفند ،

آنها همه جز در برابر پرتو ضعیف نور تو در شمار هیچند .
تا زمانی که خورشید فروزان قبای زرین خودرا ،
برشانه های عظیم کوه صنین (۱) کهنسال برافکند ،
ای حیات برمن‌است که همیشه جلال و جبروت ترابازخوانم...

هفتمین درود

در قلب تابستان . شب آرام ودرخشان ... از فواره عظیم و الماسگون آسمان .

قطرات حیات همچون اختران فروزان به بیرون می‌جهند . بر جاده بی انتهای کهکشان .

بنگر . جشن همگانیست . و بزم پر شکوه چراغانی. . .
تا زمانیکه عالم سفلی و علوی مرامینگرند .
منهم از دنیای خویش آنان را مینگرم .
تا زمانیکه شما ای ستارگان . اینسان بدرخشید .
روز وشب برروح منست که جلال و جبروت شما را فریادکند.
ـ شکر وسپاس باد به آفریدگار همگان . برتوباد سپاس و ستایش جاودانه .

---

۱ ـ از قلل معروف لبنان است

ای چشمه حیات . وای پروردگار زمین و آسمان .
شکر وسپاس برتو باد که مرا .
در برابر ، گلها ، کودکان ، و کوکبها.
وتمامی شگفتیهای آفریدههایت به شهود ونظارت بازداشتی ...
لطفی ازحیات بیکران آدمی بزرگتر.
مرا. ارزانی نمیتوانستی داشت .
پروردگارا، عفوم فرما اگرتنهامرا بوسعت قلبم قدرت بود ، که هدیه مقدس خداوندی ات رادوست بدارم...
نیکبختی بسان عشق سپیده دم درخشانست .
پروردگارا ، مگرنه همان عشق بزرك بود که ترا روزی . چهره انسانی داد.
ومگرنه با همان عشق بود ، که آدمی به هیئت خدائی درآمد .
این نه نابینایانند که دردوردستها واوجهای بی دسترس . کورمال کورمال ترامی پویند
که من نیزهمچون نوروبسان رایحه گسترده وروح پرور...
ترامیجویم، وهمه جا درنفس خود ترا احساس میکنم.
اینك ازفراز، وازصف اختران فروزان، صدای تو، چونان آهنك بیکران یکنواخت طنین میافکند . وازهرسوزمزمه عشق

وارواح پاك بیشمار.
برادروار بمن درود میفرستند ...
ای مردگان، بزندگی باز آئید ، بپاخیزید .
چسان میتوانید در آغوش خاك سرد آرام گیرید ، وقتیکه آسمان
سرشار ازستارگان زرین بیشماراست ، وفردا پگاه دگربار
خورشید بازخواهد دمید ...
افسوس بر آنان که زمانی بودند وامروز نیستند .
وهزار افسوس به تمام آنانی که زائیده نشدند ، وهرگز نور خورشید
راندیدند .

وترا درزندگی دیگربار بهاران نیافتند .
ودرزیراختران ازخانه وکاشانه محروم بودند .
پروردگارا، منی که در برابرتو لحظه ئی گذرانم ، منی که فرزند
توام ، برای آگاهی آفریدگان دنیاها وکائنات بر آنم که
درجهان خلقت تو، تنها نام ترا درشیپوربدمم.
بگذار آنچنان فریادم . بی پایان وبی پروا طنین اندازد . که درود
من همچون بوسه پاك برادرانه ازکره مسحور کننده ما به آنسوها جاری
شود. ودر پهندشت اختران توطنین انداز گردد ...
میخواهم درقله مرتفع آرارات * قرار گیرم .

---

* از قلل مرتفع ارمنستان که اینك جزء ترکیه است .

و به آنانی که هستند و مرا گوش فرا میدهند.
و همچنان به آنانکه هنوز تا قرنهای متمادی خواهند آمد بشارت
دهم. که من جزئی مغرور از زندگیم ، از کائناتم .
که من زندگی میکنم، دم میزنم، من هستم، من هستم ...

آرام گارونه :

روحم معبد آرمانهای پاك و مقدس است
و قلبم در آنجا چلچراغی است پر فروغ
و آرزوهایم همچون شمع‌ها ،
که با اشك فروتنانه و بلورین آخرین
انوار خود را پرتو افشانی میکنند .

آرام گارونه ، برادر گیقام ساریان Aram - Garone در سال ۱۹۰۵ در تبریز بدنیا آمد . تحصیلات نخستین خود را در دبستان‌های زادگاهش بدست آورد و در خدمت استادانی بزرگ چون « هراچیا آجاریان » تلمذ کرد.

وی در سال ۱۹۲۸ به فرانسه سفر کرد و در شهر « لیون » به عنوان معلم به تدریس اشتغال یافت . در سال ۱۹۳۲ به ایران بازگشت و در مدارس تهران به عنوان مدیر و معلم به کار مشغول شد .

اولین مجموعه‌های شعرش را در سال ۱۹۲۴ به نامهای « منظومهٔ وداع » و « ترانه‌ها » منتشر ساخت . آنگاه دفترهای دیگرش را یکی پس از دیگری به اسم‌های « آراو سمیرامیس » « ترانه‌های ایام » « درآستانهٔ پائیز » به طبع رساند. وسپس در سال ۱۹۶۰ مجموعهٔ نفیس خود را به نام « گلهای پائیزی » انتشار داد و نیز درسال ۱۹۶۲ کتاب داستانی به نام « باجادهٔ عدالت » چاپ کرد . و تاکنون تعداد زیادی قصه‌های کودکان برشته تحریر کشیده است و هم اکنون مجله‌ئی در این زمینه بنام « لوسابیر » در تهران منتشر میکند

آرام گارونه ، یکی از پر استعدادترین و مشهورترین شاعران ارامنهٔ ایران بشمار میرود . وی از طفولیت همواره به ادبیات و بخصوص شعر عشق ورزیده است و نهایت خلاقیت هنری خود را در آثار خویش نشان داده است.

یهودا «*»

... و بیکباره باغ دگرگون شد،
از نفس زهرآگین و جاودانی خیانت
در دستان گناه آلود همگان
جارهای نورافشان خاموش شدند و تاریکی و شرم
در آشنائی بهم پیوستند
واپسین سخنان استاد بزرگ
همچون دانه‌های تسبیح فروافتادند
سکوت کردند، خاموش شدند ... و در میان ظلمت
آوای رذالت بار، جمعیت بسکوت پیوست .
و «یهودا» بر جادهٔ گذشته و تاریک خود
ایستاد و در حیرت فروماند...
ـ پایان یافت ؟ ... آری، ـ آرام زیرلب گفت، ـ
تعهدم را انجام دادم ...
با اجرتی برابر سی سکه سیم ...

---

* «یهودای اسخریوطی» یکی از دوازده حواریون عیسی مسیح است که اورا تسلیم دشمنانش نمود تا مصلوبش کنند .

که بگمانم شمرده شدند، یامن اشتباه می کنم ؟...
ها... نکند که اینان مرا فریب دادند ؟.
میدانم که خائنند، فرومایه و غارتگرند،
طماع و توطئه‌گرو بی‌وجدانند.
اینان که هرگز از چیزی نمی گذرند...
من همهٔ آنان را می‌شناسم،
و نیز دستان استخوانی آنانرا که اگر بتوانند
حتی بی‌شرمانه بسوی آسمان درازمی‌شوند،
هم اینان که ستارگان آسمان رانیز بسرقت خواهندبرد،
تا دنیا را اززیبائی‌هایش محروم
وشبهارا از آرایش اختران بازدارند.
آری، «یهودا» را بپاکی آنان
هرگز، هرگز، اطمینان نبود.
گرهٔ کیسه سکه‌ها راگشود
دست لرزانش به درون آن خزید.
چنانکه گفتی انگشتانش به آتش خورد،
وهمچون برق گرفته‌ئی کیسه رافروافکند...
سکه‌ها برزمین پراکنده شد،
وصدای جرنك آنها برشن بگوش رسید،

بادیدگانی گشوده نگاه به سکه‌ها دوخت ...
اما ... این چه چشمانی است که بروی خیره شده‌اند...

برزمین سی سکه سیم ریخته شده است
یهودا بازمی‌بیند، بروشنی می‌نگرد
پنداری سی چشم آتش‌زا
با مژه‌های نمناك اورا می‌نگرند.
ـ دورشومن ترابه‌آتش می کشم، من بهای عشقم،
ـ هم بهای ترحم ازهم پاشیده‌ام،
ـ توبا من چشمهٔ امید را بازفروختی،
ـ وهم با من‌نوررا بتاریکی مبدل‌ساختی...
ـ وما همه باهم، «ای یهودای» منهی
وجدان توایم، جاودانه ازتورانده،
ای‌خائن، بشنو، دیگر تراراه‌نجاتی‌نیست،
ووجدان فروخته شده
هیئت انسانی یافت وشکل گرفت
دربرابر«یهودا» درایستاد
وبا نفرینی چونان خروش جنگل
گفت : ایکاش هرگزپای بدنیا نمی نهادی ...

سراپای «یهودای» منهی‌را، اضطرابی فراگرفت،
خواست تانگاهش رابآسمان اندازد ،
اما ازچه کسی عفوومغفرت بطلبد،
آنگاه که «خود» و«وجدان» دربرابرهم بودند.
خواست تا ازسوزدل ضجه سردهد،
اما پلك‌هایش دیگرتکانی نداشت،
دستانش‌را به‌چهرهٔ وحشت‌زده‌اش میفشرد ،
ودرقلبش درد وعذابی‌سخت احساس می کرد .
با دستانی فشرده برصورت وحشت زده‌اش ،
آه، عذاب، وحشت ... وناگاه بوئی‌شنید ،
بوی نانی‌راکه لحظه‌ئی پیش‌از آن خورده بود،
وهنوزبازماندهٔ آن ،
در لابلای انگشتانش دیده میشد .
ـ ای «یهودای» منهی ما نیزشاهدیم ،
ما خرده‌های همان لقمه‌ایم ،
که با «او» برگرفتی ... راه نجاتی‌نیست،
حتی‌خاك هم ترا نخواهدبخشید،
خاکی که از آن‌خوشه‌های سپاس‌روئیده‌اند ،
همان‌خاکی که ذرات شیرین پاك‌بر آن‌گسترده شده‌است

وازآن سوسن سپید عطرآمیز
ودانه‌های انارشکل گرفته‌است،

....

و«یهودای» آشفته وسرسام‌زده ،
دیوانه‌وار بی‌اراده به‌پیش میرفت،
گوئی سایه‌های بیشماری در پی او
برهمان‌جای پاها، گام برمیدارند،
– آن مرغوای جغد است که درغار نزدیك بگوش میرسد...
وآن صدای خزنده‌ایست در زیرزمین ،
کیست زمزمه سرمی‌دهد، نفرین میفرستد وتمسخرمی کند ،
با سخنان زهرآگین‌واینچنین‌وحشتناك
ای «یهودای» منهی به‌پیش، بسوی درهٔ ژرف پلیدیها
بگذار آنجا پیکرمنحوس ونفرت‌انگیزت
جاودانه بگندد،
بگذارگرگان ولاشخواران ودرندگان ترا دربرگیرند،
اما نزدیك نشوند ، واشتهای خوردن
قلب عفن وطماع آن خیانت کار را پیدانکنند،
تا تمامی نسلها، درقرون متمادی
با نفرت وانزجارنامت را اداکنند...

... ـ وهمچنانکه وجدان «یهودا» را تعقیب می کرد،
«یهودای» منهی درشب ظلمانی می گریخت ،
اما، بازهم فریادهای خشمگین خاموش نمی گردند ،
فریادهائی که گوئی موج می گرفتند ،
و گلویش را میفشردند و بی مهابا شکنجه اش میدادند ،
و پاپنجه های خمیده روحش را می خراشیدند
او از فرار باز ایستاد . . . و هان در برابرش
دره ئی ژرف و تاریك با زهرخندی برلبانش نمایان شد .
خزنده ای برچهره اش خزید ورفت
و ماری از زیر پاهایش گذشت
کمربند کرباسی اش را از کمر گشود
و در زیر درخت خمیده ای بیحرکت باز ماند
اما . . . در سپیده دمان آنگاه که تاریکی کم رنگ
پایش‌را از دره ژرف بآرامی بیرون می کشید،
« یهودای » منهی را ، رهگذری دید

که در نشیب دره

به درختی آویخته شده است

زوریك میرزایان:

«من ریشهٔ درختان بلوطم - من شمیم
دلاویز خاکم - کشتزار بذر بهاره‌ام - و آبستن
نان . . . شراب زندگیم - جویبار بهاریم
غرق در سبزه - خداوند ستارگان ، درختان
و مورچگانم »

زوریك میرزایان Z - Mirzaian در سال ۱۹۱۶ در تهران از مادر زاد. تحصیلات نخستین را درمدارس ارامنهٔ تهران، و تحصیلات متوسطه را در کالج آمریکائیها گذراند. پدرش هوسپ میرزایان، نویسنده، مترجم، ادیب شهیر و نمایندهٔ ارامنه، در دوره‌های مختلف مجلس شورای ملی بود

زوریك، از همان ابتدا، از آنجاکه بازبان‌های مختلف ارمنی، فارسی، روسی، انگلیسی و فرانسه، آشنائی داشت، بطور مداوم به مطالعه و بررسی ادبیات جهانی پرداخت. و تقریباً از تمامی شاعران پیشرو و نوپردازکشورهای گوناگون تأثیر پذیرفت، و همین تأثیر پذیری، همراه با مطالعه و مداقه دقیق بود، که او را به شیوهٔ خاصی از شعر، رهنمون شد و بدین ترتیب به شیوه یی وزبانی مستقل دست یافت.

زوریك میرزایان، دبیر شورای شاعران و نویسندگان ارامنهٔ مقیم ایران، و نیز عضو فعال و برجستهٔ گروه ادبی «نوراج» بود و این‌فعالیت تا بدان حد بود که‌تقریباً‌میتوان گفت نشریات این‌گروه بیشتر با پشتکاری و جدیت او بودکه همواره ادامه پیدامی‌کرد، تا آنجاکه پس از مرگ وی، تنها یك شماره از آن نشریات، چاپ و منتشر شده است.

آثار زوریك وهمچنین ترجمه‌ها ومقالات تحقیقی او چه در ایران و چه درکشورهای دیگر، در نشریات مختلف از جمله در «آلیك»، «وراتزنونت»، «ناواسارد»، «آربی»، «آرمنوهی»، «نوراج»، «باگین»، «شیراك»، «اسپیورك»، «زوارتنوتز»، «آناهید» و غیره همواره به چاپ میرسید.

تنها مجموعهٔ شعرهای او که در زمان حیاتش به چاپ رسید «پیاده رو نمناك» نام داشت که متضمن شعرهای کمی از او بود. بنابراین تا زمان مرگش، شعرهای دیگر او، درمجلات

مختلف بود که طبع وانتشار میافت. تاسالگردمرك او(۱۹۶۵) که گروه ادبی « نوراج » شمارهٔ ویژه‌یی را به او اختصاص‌داد که در آن برگزیده‌یی از شعرها و داستان‌های وی را همراه با بیوگرافی جالبی از او، چاپ و منتشر ساخت.

زوریك میرزایان، از آنجاکه علاقه و اعتقاد وافر به ادبیات ایران داشت، همواره از معرفی و ترجمه احوال و آثار بزرگان ایران اعم از قدما و معاصرین، دریغ نورزید از جمله کارهای او در این زمینه میتوان ازتجدیدچاپ ترجمه « رباعیات حکیم عمرخیام »که نخستین بار به دست پدرش انجام‌گرفته بود، نام برد، که در همین سالها با ملحقات و اضافاتی چند، به وسیلهٔ او بارمنی‌ترجمه و به چاپ رسید. ترجمه های دیگر او، « دوبیتی‌های باباطاهر عریان» و « زندگی‌نامهٔ ابوعلی سینا » است. از میان معاصرین نیزغیر از هدایت که نزدیکی بسیار با او داشته است، می‌توان از علاقهٔ وافر او نسبت به شاعران معاصرایران یادکرد. ونشانهٔ این علاقهٔ وافر اینکه، وی شخصاً در زمان حیات خویش به ترجمهٔ منظوم شاعران معاصر ایران، دست زد. و ثمرهٔ این کار آنکه بعد از مرك او، تمامی این ترجمه‌ها در هفتگی‌نامه « اسپیورك » انتشار یافت، وگویا اخیراً نیز در مجموعه‌یی خاص، طبع و انتشار یافته است.

از ترجمه‌های دیگر میرزایان، میتوان از اولین‌کاراو در این زمینه‌نام برد که در سنین‌هفده‌تا هیجده سالگی به‌انجام رسانده است و آن ترجمهٔ اشعار « تاگور » بود. سپس به ترتیب، دست به ترجمه آثار بزرگان زیرزد: از داستایفسکی « ابله »،داستان‌های‌کوتاهی‌از «مارك‌تواین». از« تو‌تم‌و‌تابو» ازفروید، ترجمه اشعاری از فدریکوگارسیالورکاوژان‌کوکتو ترجمه آثاری از کارل‌ویتلینگر. ترجمه مجموعه داستانی از

ارسگین کالدون .

در هر صورت زوریك میرزایان یکی از آن دسته شاعران معاصر ارمنی است که تقریباً در تمام زمینه‌های هنری و ادبی دستی قوی داشته است و کوششها و فعالیت های بسیار کرده است ، از لحاظ خلاقیت شعری نیز به پایه‌ها و درجاتی بلند نائل آمده است . تا آنجا که میتوان او را یکی از قویترین شاعران تصویرگرا و نوپرداز معاصر دانست . مردی که مرگ او ، براستی مایه تأثر و تأسف بسیار بود .

با مرك

چونان دریا که همسفر ماه است.
خاموش، تو نیز با گامهای ناآرامت،
همگام منی .

همگام منی
سایه در سایهٔ من،
رخساره بر رخسارهٔ من،
روز، روز، روزها ،

ره‌آورد

درها را بگشا، مشعلها را بیفروز!
با گامهای آرام و آشنا
چونان نغمه‌ئی دیرین
این شب است که فرا می‌آید

و سبکبال همچون دود
دامن میگسترد.
و از درختان مست بوسه می‌رباید.
تا آنگاه که از غبار ظلمت، نوری کور سو می‌زند.

مشعلهارا خاموش کن!
بگذار در جذبهٔ بی‌فروغ سیاهی شب نیایش کنیم،
و عشق توانا و روح ناتوان خود را
به نور فرومردهٔ شمع شبستان، به ارمغان بریم.

زورق

دیری نخواهد پائید
که لنگر از آبهای آشنا برمی گیرم .
و آنگاه که بادبانهایم
آبستن بادها میشوند
خود را به پهنه لاجوردین بیکرانهٔ دریا می‌سپارم

با تف امواج بر لبانم
و بازتاب کبودی آسمان درچشمانم .
پاروهای شکسته‌ام چونان بادبانی برافراشته
ـ که‌شکوه‌دژخیمانهٔ دریاها‌رابنماز ایستاده‌است‌ـ گشوده‌می‌شود .
با شوروشوق
سیلی‌امواج مست رابرسینه‌ام پذیرامی‌شوم .
ومغروروسربلند به دیاری دورپروازمی کنم .

من چونان زورقی‌هستم .
زورقی دربر که‌ئی کوچك و گمنام .

عشق بی‌پایان

به من گوش فرادهید:

من ریشهٔ درختان بلوطم،
عطر دلاویز خاکم،
کشتزار بذر بهاره‌ام:
آبستن نان

من گلوگاه رودهای خروشانم
ودم دریا.
بر سینه‌ام، چهارراهی
صلیب‌گونه کشیده‌ام.

باشور و نشاط می‌آفرینم
و با همه چیز مست می‌شوم
و شما را
قلبی آکنده از عشقی بی‌پایان می‌بخشم.

گلایه

بگذار این لحظهٔ تنهائی را
از پارچهٔ زمان ببرم.
بگذار روزها، در گوشهٔ مه آلود دیدگانت،
در زیر شست سرد خاطرات، فشرده شوند.
و صداهای مست،
- در این لحظهٔ بی پایان -
کلمات نامأنوس، کلمات بی بازگشت
فریاد بر آورند.

سرنوشت

سرنوشت، مرا همچون جامی
بر دست گرفته است.
شراب در جامم شعله می‌زند
مردمک بلورین دیدگانم
الوان نور را می‌رقصاند.

شراب زندگیم، دریای سرورم
جویبار بهاریم، غرق در سبزه
قفس طلائی هزاردستانم،
خداوند ستارگان، درختان، و مورچگانم.

سرنوشت همچون جام
مرا بر سر دست می گیرد
و عطش پوچ دیرین خود را از من سیراب می کند.
تا چون سرمست شود
مرا به ماه بکوبد.

همزاد

پیری مجرد، با موهائی سپید، و لبهائی سوخته،
و دیدگانی تهی،
مرا از آئینه می نگرد،
و در انگشتان استخوانیش انگشتری زمردین است.

چونان رؤیائی دیرین او را بیاد می آورم،
که با دیدگانی تهی
از درون آئینه مرا می‌نگرد
و من انگشتر زمردین گمشده‌ام را بازمی‌شناسم.

جای پا

همه شب آرام
به کلبهٔ متروك من میآئی
و جای پایت برروی شن‌ها به‌جای می‌ماند.
ترا درمی‌یابم،
ترا پاسداری می کنم،
اما تو چون سایه می آئی
و در خلال بوته‌ها پنهان می‌شوی

پاهایت کوچك است، و گامهایت لرزان،
گویا خسته‌ئی
پاهای برهنه‌ات نقشی بی‌رنك

بر روی شن‌ها به‌جای می‌نهد .

تو آشفته‌ئی و با تردید گام برمی‌داری.
چون سایه میآئی
و در سپیده دم می‌گریزی

و من هر بامداد
جای پای برهنه‌ات را
بر روی شن‌ها جستجو می‌کنم .

کارناوال

از اوج آسمانها به دام زندگی فرو افتادم ،
گاه خندیدم و دیگر گاه، دیوانه‌وار به‌گریه در آمدم ،
در دنیائی که عشق و شهوت در آن حکمفرماست،
و تن‌های عریان بهم در آمیخته‌اند .

آن یك نومیدانه بر طبل می‌کوبد،

واین یك سوار بر اسب چوبی است،
و آندگر قوئی بی بال در آغوش میفشارد ،
ومی کوشد تا با آن در آمیزد ...

در این هنگامه تنها شاعر است، شاعر
که دل دردمند خود را بر کف دست نهاده است ،
و باشوری و لبخندی بلاهت آمیز
بردل خاکستر شدهٔ خویش می دمد و می دمد .

Vampire

آهسته و آرام در را می گشایم.
او عریان خفته است،
دو پستانش
چون دستهای نمازگزار
در پرتو نور بی رنك
بالا و پائین می رود.

او بیحرکت است
و آنگاه که لبانم را برسینه‌اش می‌نهم ،
و تنها مژگان فروبسته‌اش می‌لرزد،
ناگهان خفاشی بیمناك
خود را به شیشهٔ درمی‌کوبد .

تکامل

شهابی درشبنم‌های دریا شعله‌ورشد
تبسمی برلبانت نقش‌بست .

خورشید پیکرنحیفت را
با دودستش دربرگرفت

قهقههٔ دیوانه وارت به‌گوش مردم رسید
و آنگاه که روح توغرق درروشنائی‌بود
آنها جامها را سرکشیدند .

ودست تقدیر تورا برزمین نواخت!

ومردم درشب ظلمانی دیدند
که چگونه ستاره‌ئی از آسمان چیده شد
چیده شد وبرزمین افتاد.

Cantique

آنگاه که تو درخوابی،
صبحگاهان خواهم آمد،
وبا انگشتانی گرم و آتشین
پلکان بسته‌ات را نوازش خواهم کرد.
و آتش انگشتم را
برلبان نیمه بازت خواهم نهاد
تا آنگاه که دیده بگشائی،
خورشید را بازبینی
ومرا – درمیان خورشید.

هنگامیکه درمهتابی نشسته‌ئی ،
پنهانی بنزد تو خواهم آمد
ترا در آغوش خواهم گرفت
ولبانم را برشانه‌هایت خواهم نهاد
وچون توبلرزه درآئی و سربرگردانی ،
با دستانی ملتمس
سایه‌ئی را که ترا در آغوش کشیده‌است بازبینی

بهنگام شستشو
من درمیان بخار خواهم ایستاد
ودرلحظه‌ئی که شهوت برتوغلبه کرد
همچون قطره‌ئی سرد
به‌سینه‌ات فروخواهم لغزید .

هنگامیکه اشتیاق دررحم تونطفه می‌بندد
تومرا درنفس‌خود احساس‌خواهی کرد
من همچون ملالی‌شیرین بر توفرود خواهم آمد
وترا باکبودی نقره‌فام دربرخواهم گرفت
تاآنگاه که چون دیده بگشائی،

ماه را، باز بینی
و مرا – در میان ماه .

کنده‌ها

کنده‌های بی‌سر، همچون چشم سیکلوب
نگاه بهت زدهٔ خود را
بر خلاء دوخته‌اند .

دیر گاهی نیست،
که ساقهٔ سبزش را
به استغفار
به سینهٔ خاك نمناك سوده است .

و در درون آن
چشم بی‌مژه‌ئی
زندگی می کند .

تنها

بازشب فرارسید ومن همچنان باصبردرانتظارم
که دستی‌نا آشنا دریچهٔ قلبم رابگشاید
وذرات عشق‌وتبسم را
همچون عود و کندربربالین فراموش نشدهٔ من نثار کنند .

ومن بازغرق دررؤیا
آنگاه‌که هیبت تاریکی برجسمم سنگینی می‌کند ،
تنها، سرخوش، وبی‌شکیب
به‌آوازلرزان وملایم اوگوش فرادهم .

آنگاه دفتربزرك خاطراتم را ازهم بگشایم ،
وددردهلیزهای‌قلبم نوری پنهان وبی‌شاهدبرافروزم
وخسته وآرام وحسرت‌بارجستجو کنم
نامهای ازیادرفته‌ئی راکه روزگاری بودند واینك نیستند ...

واپسین جام

دیرگاهست و تاریك
بی‌اعتناء و بی‌چشمداشت دیدار آشنائی
دیگر باره قدم بزندگی می‌گذارم
همانگونه که ناشناس آمده‌ام ـ ناشناخته میروم
بی‌آنکه سخنی از عشق و سوز و ساز آن بگویم .

آخرین ناله، همچون شب تار،
آخرین سخنان و تبسم پنهان،
در این نور پریده رنك، رؤیائی بیش نیست .
با اینهمه عمر رخشان را ـ باز نخواهی گرداند.

و به کجا رفتند یاران من
مگر همگان ناپدید شدند .
دیر کرده‌ام- در بزم پرشکوه شما
واپسین جام را بیاس بنوشید .

جامی که مشتاقانه از آن سرمست شده‌ایم،
وباشادی ونشاط روح خود را صیقل داده ایم...
درنك کنید، آمدم، دیر کرده‌ام من
واپسین جام را بامن بنوشید

وا ماند گان

وآنگاه که به ایام تاریك گذشته ام می‌نگرم،
و برشتهٔ پندارها ورؤیاهای نابسامانم می اندیشم،
می‌بینم که آنها همچون خونی زهرآگین درعروقم ازجریان باز
می مانند،

ودرقعر دهلیزهای تاریك قلبم، راکدمی‌شوند،

ودرطپش قلبم
نغمهٔئی جان شکار وغریزهٔئی ناشناخته
که نشانهٔ چیرگی براندیشه های پوچ ونیستی است
چونان ترنم پندارهای نازیبایم ، چهره می‌نماید.

مروارید آبی

مرا گفتند.
هرگاه الهه سیاه ماه
ترا ببوسد
چون بخانه بازگردی-
مرواریدی آبی بر کف خواهی داشت.

به آرامی به کنار دریاچه نزدیك شدم
آنجا که ماه همچون زمرد
خردشده بود.

بامدادان
آنگاه یارانم مرا بازیافتند
وبرسردست بخانه‌ام بردند،
درگریه و شیون آنان
من مشت گره‌خوردهٔ خودرا باز کردم.
وآنها مروارید آبی را
درکف دستم دیدند.

تکیه بر یک پا

درنی زار مه‌آلود جمجمه‌ام
امروز یادگاری همچون مرغ ماهیخوار
بریك پا ایستاده است ،
درحالیکه منقارش برسینهٔ سپیدش تکیه داده است.
وآنگاه که باانگشتم به او اشاره کردم—نالید.
بالهای عظیمش راگشود
وبه آرامی
(همچون کسیکه بی‌خیال خمیازه می کشد)
هوای اطراف را بارهاپاروزد
وآنگاه جهت منقارش را در پیش گرفت
وبسوی بن‌بست تیرهٔ نیزاران روانه شد .
لحظه‌ئی چند ، لحظه‌ئی طولانی
خش خش پروازش که بخاموشی می گرائید
درحرکت وپرواز بوده

بکوهها، بدشت‌ها، بریشه‌ها

خداوندا، مرا آسایش بخش،
دراین زمانه،
طپش قلبم را آرام تر کن.

پایداری کوههای بی‌حرکت را
بمن ارزانی دار.
وصبروشکیبائی گاوتنهائی را
که درمزرعه ایستاده
ودرانتظار غروب آفتاب است

مرابا پلك حیرت آور بردباری فروبند،
همچون دیده ئی که درون خودرا می‌نگرد.
مراریشه یی درخاك کن
وباریشه های عمیق
بازوانم رابسوی آفتاب بر افراز
بادعائی سبز

مرا با آرامش جاودانی خود ،
به جریان آرام اشیاء
پیوند بزن
بکوهها ، بدشت ها
بریشه ها .

برسنك مزار

ترا چه نام بود ،
همانست که همیشه بود .
واینك نیز
برسنگی صاف نقر کرده اند

شما کوشیدید مرا از مسیر زندگی بر کنار دارید
اما من ماندم و جاودانه خواهم ماند
آنسان که اینچنین عمیق
براین تخته سنك تیره
نقش بسته ام

آراتو ریو

درجمجمه ام آئینه هایی شکسته اند

وصداها ـ گویهای بلورین
که برتیغهٔ فواره هامیرقصند.

من عریانم ، پنداری
وتمامی منافذتنم
پنجره هائیست باز ،
که از آن نورخیره کننده‌یی به‌برون می‌تراود

درخود دریاچه‌ئی درخشان احساس می کنم
سرد وزلال
آنجاکه از آبهای آن
پرندگان عظیم باریك ساق برمیخیزند ،
ودسته ، دسته
محومیگردند

در آئینه سپید، و بیحرکت و سرد دریاچه ...

و آنگاه
آرام، آرام، بسیار آرام،
پنجره ها یکان یکان بسته میشوند

و عجوزه‌ئی با کلاه سپید،
در حاشیه خلوت‌تنم می‌گردد

۱۵۵۵

زنی و مردی و کودکی
در تاریخ ۱۵۵۵ مرده اند
مردی و زنی پنجاه ساله
و کودکی پنجاه ماهه،
در سال ۱۵۵۵
زنی و مردی و کودکی
۱۵۵۵ بار مرده اند.

باز خواهم گشت

او دست بدیدگانم نهاده است،
ومرانوازش می کند ،
وهمچون نسیمی که بردامن بادبان کشتی می نشیند
در کنارم نشسته است
وبالبخندی پرمهر مرا می‌نگرد .
آنگاه مانند عطر دل‌آویز خاك مرطوب
می ایستد وچهره ام رابر کف دستهایش می گیرد .

او بسان مادری وفادار ومهربان
باصبرو بردباری درانتظار منست

ومیداند که روزی بسویش بازخواهم گشت
. . . .
من صبرعظیم مرك را دوست میدارم
رکود را
سکوت را

خوشهٔ پر آب را درجامی بفشار،
وآنگاه بالبانی آزمندآنرا بمك
نور را ـ ازمیان بلورناب

بادیدگانی سرمست
جریان این‌رودعظیم‌را بنگر،
وعمرت را درمیگساری بی‌پایان‌طی کن،
ومرك را درخود ـ همچون شراب
قطره قطره پذیرا باش

فریاد

درکنج میخانه لمیده‌ام ،
وبا روح مستم ، مغموم وافسرده در راز ونیازم . . .
رؤیاها چهار نعل می‌تازند .
و درآفاق زرین غبار ناپدید می‌شوند .

ازظلمت سیرزمان واز طریق سپید قرنها

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No. 229813
Dated 12-5-84

دور میشوم
ازگذر چهار نعل رؤیاها به کرانه‌های گردش ایام
تنها جرقه‌یی برمیخزد .
و در ژرفنای دل دیوانه‌ام سرگردان میگردد
و دلم همچون چلچراغی بزرگ روشن است .
وظلمت تیره‌ی شبها را شعله‌ور میسازد .
گویا کسی دیوانه وار فریاد میکشد .
(ای ، ای . . .)

در کنج میخانه لمیده‌ام
وپیاله درمیان انگشتان مرتعشم می‌لرزد
گویا کسی به‌آرامی نجوا می کند
(دیرمانده‌یی)
لیکن روح سرمستم
چیزی در نمی‌یابد . . .

71842

دیوان مسعود سعد
سلمان

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

2047.
G 923.254
M963G.

Murray, K. K.
Gandhiji

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

71842

دیوان مسعود سعد
سلمان

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

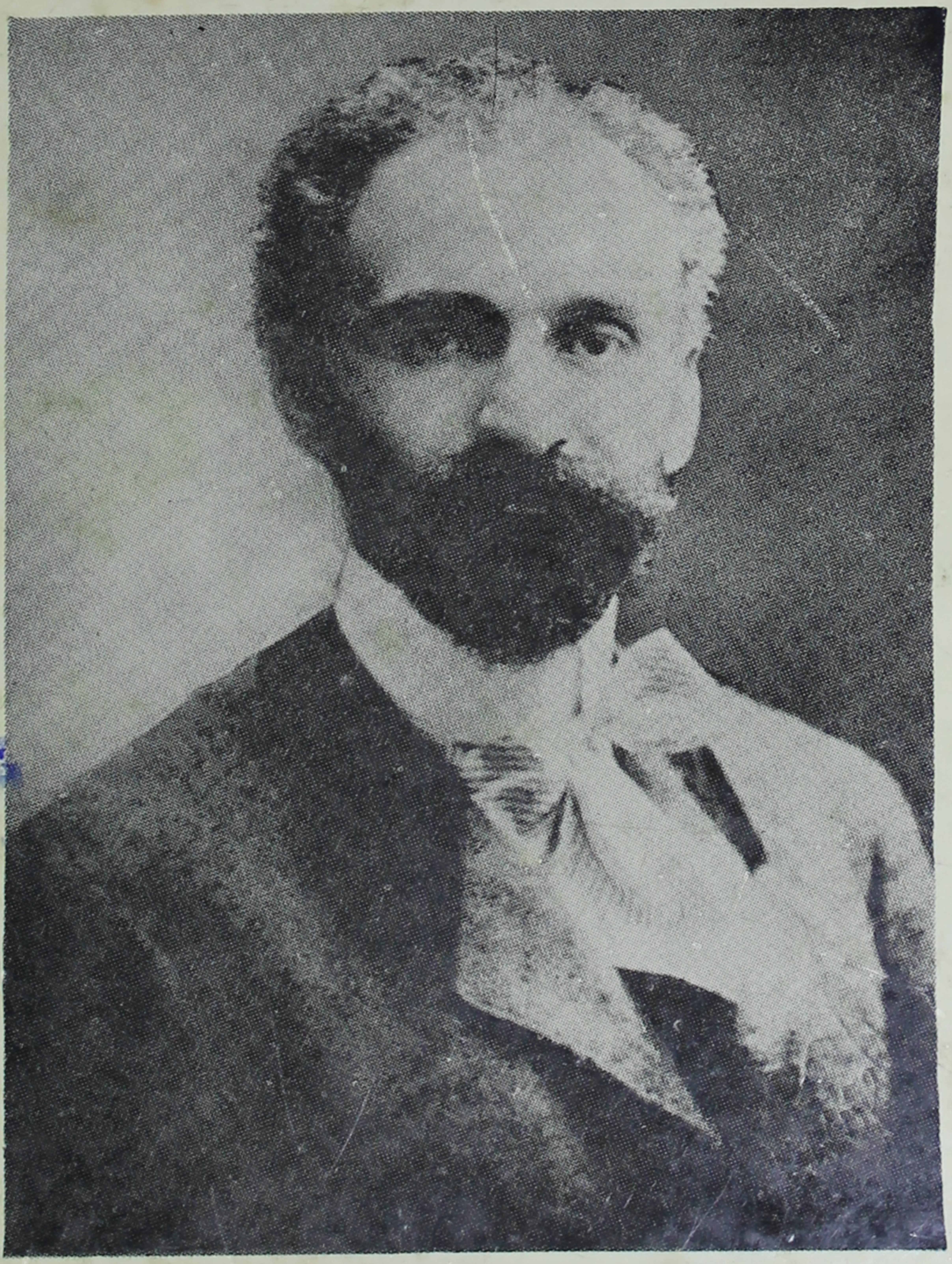

ՅՈՎՀԱՆՆԷՍ ԹՈՒՄԱՆԵԱՆ

۱۹۲۳ - ۱۸۶۹